

فروغ حمیدیان

روشنایی

زن در حالیکه نگاهش به تابلوی «باران در طبیعت» خیره مانده بود، گفت: «همه گلدونا، ربطی هم به آب و کود نداره. تازه باغبون می‌گفت زیادی بهشون رسیده‌ام.»

مرد مثل همیشه روزنامه را طوری گرفته بود که زن نتوانست خطوط چهره‌اش را درست ببیند، فقط صدایش را شنید که گفت: «خب؟»

زن گفت: «دلَم می‌سوزه، هر روز انگار رنگ‌وروشون بیشتر می‌پره. جوری شدن انگار که اون قسمت خونه، پاییز اومده باشه.»
مرد همانطور که روزنامه می‌خواند، گفت: «عیب کار عزیزم! عیب کار کجاست؟»

زن سعی کرد خونسرد باشد، نگاهش را از تابلو به روزنامه دوخت که مرد از پشتش پیدا نبود. گفت: «عیب کار، دیگه چیز بی‌عیبی نمونده، تو آینه به خودت نگاه کرده‌ای؟ ما هم دست‌کمی از اون گلدونا نداریم.»
زن نگاهش همچنان روی تابلو خیره مانده بود. دلش نیامد نگوید و گفت: «و تابلو.»

مرد لحظه‌ای سرش را از صفحه روزنامه کنار کشید و در حالیکه زن را با دو چشم قهوه‌ای روشن نگاه کرد، گفت: «قضیه همیشگی، حساسیت و هنر مجاله‌شده در زیر تخت، درست نمی‌گم؟»
زن گفت: «شاید.»

و شانه‌هایش را بالا انداخت.
مرد روزنامه را روی میز شیشه‌ای جلو گذاشت و گفت: «هرچیزی که به ریشه برسه، باعث دردسره، مشکل تو هم همین جوره عزیزم. طبق تحقیقات من، هرچند که نتیجه‌اش همیشه غافلگیریم کرده، موضوع برمی‌گرده به گذشته‌ها، به چیزی که این روزها دوروبرش این همه سروصدا راه انداخته‌ان و شده نون‌دونی. حتماً متوجه شدی، زن، عزیزم! یک زن شیطون، می‌بینی، بنده بی‌تقصیرم.»
زن گفت: «شاید.»

و بلند شد، دسته صندلی را کمی به طرف راست خود کشید، تا دوباره در مسیر آفتاب پنجره قرار دهد، و بعد دوباره روی آن نشست، مثل چند لحظه قبل. آفتاب مایل می‌تابید و تمام موها و قسمتی از پشتش را گرفته بود. از اشعه مستقیم خورشید خوشش می‌آمد. مخصوصاً وقتی که قرار بود از پشت شیشه به او بخورد. هر روز ظهر که از اداره برمی‌گشت، قبل از هر کاری سراغ پرده‌های ضخیم اتاق خواب می‌رفت، بعد ناهارش را می‌آورد، هرچه که بود؛ و همان‌جا روی صندلی دسته کوتاهش می‌خورد. گاهی رو به آفتاب و گاهی پشت به آن، تنهایی.

مرد خم شد و دوباره روزنامه را برداشت و ورق زد. زن از روی صندلی بلند شد و به طرف آشپزخانه راه افتاد. از کنار مرد که رد شد، نگاهی به صفحه روزنامه انداخت. صفحه تسلیت. انگار مرد



همیشه همین صفحه را می‌خواند. از توی آشپزخانه، طوریکه مرد صدایش را بشنود، گفت: «یک هفته دیگه، تابستون هم گذشت. روزا همینطور می‌آن و می‌رن، مثل واگنهای قطاری که به سرعت از جلو چشم آدم رد بشن.»

مرد گفت: «خالی یا پر؟»

زن گفت: «معلومه دیگه.»

و سرش را خم کرد که مرد را بهتر ببیند. مرد همانطور که پشت روزنامه گم بود، گفت: «زندگیت رو بکن عزیزم! خلاصه یه جوروی باید بگذره که می‌گذره، ناشکری. اصلاً نگاهی به دوروبرت بنداز، بازار شامه.»

زن با سینی جای از آشپزخانه بیرون آمد و آن را روی میز شیشه‌ای، درست همان جایی که چند لحظه پیش مرد روزنامه را برداشته بود، گذاشت. مرد با یک دست روزنامه را ورق زد و با دست دیگر دنبال چیزی گشت؛ وقتی پیدا نکرد، با صدای دورگه‌ای گفت: «ده‌سال.»

و ده را آنقدر کشید که زن بی‌اختیار راه افتاد و جعبه سیگار را از روی میز تلقن جلو دست مرد برداد و بعد نشست.

از پشت بخار فنجانها صورت مرد به خاکستری می‌زد، درست مثل سبزی یکدست تابلو که قطره‌های محو باران رنگش را شسته بود. زن هر دو را نگاه کرد، هر دو تابلو را. مرد انگار که حواسش همه جا بود و نبود. گفت: «اونو ورش دار، از رنگ‌ورو افتاده.»

و خمیازه کشید. همیشه بعد از ناهار روزهای تعطیل خمیازه می‌کشید، عادتش بود، آن هم پشت سر هم، کوتاه و بلند و بعد به طرف اتاق خواب می‌رفت. روزنامه را هم می‌برد. زن فنجانهای خالی را روی سینی مرتب کرد و قبل از اینکه مرد با روزنامه بلند شود، گفت: «بهرتره خوابو فراموش کنی. یک ساعت دیگه می‌آن. البته خودشون مایل بودن چهار اینجا باشن.»

و بعد به طرف آشپزخانه رفت. مرد دنبالش راه افتاد و در قاب در ایستاد و با خمیازه‌ای کوتاه گفت: «ماییم وهمین یه روز، حالا چی می‌گفتن؟»

زن گفت: «انجمن، انجمن حمایت از حیوانات. به نظرم موضوع تازگی داشت و کمی هم عجیب بود. با این همه چون می‌دونستم چه جوابی بهشون می‌دی، گفتم که گرفتاریم.»

و صدایش در سروصدای فنجانهای زیر شیر آب پیچ خورد. مرد گفت: «آفرین، حرف حساب.»

و خمیازه‌ای بلند کشید. زن از آشپزخانه بیرون آمد. از بوی ماندگی و رطوبت آشپزخانه خوشش نمی‌آمد. مرد دنبالش راه افتاد و گفت: «سرووضعشون چی؟»

زن در حالیکه به طرف اتاق خواب می‌رفت، گفت: «معمولی،

اما جوون، بهشون نمی‌اومد دنبال کارهای جدی باشن.»
مرد با خمیازه‌ای کشدار گفت: «پز، همین بیچاره‌شون کرده. یکی نیست به اینها بگه، آقاجون، پول کجاست؟»

و بعد با روزنامه به طرف اتاق خواب رفت. قبل از اینکه وارد شون زن پرده‌ها را از دو طرف به هم جفت کرده بود.

مرد گفت: «می‌تونم حدس بزنیم تو حیاط چه خبره، باز پیرمرده مشغوله. خدا می‌دونه این باغچه چقدر کار داره؟»

زن گفت: «از بیکاریه، حوصله‌اش سر می‌ره، البته زنش می‌گه.»
و گوشه پرده را کمی کنار زد، و از بالا حیاط را نگاه کرد. پیر

مرد روی پاهای لاغرش چمباتمه‌زده بود و موهای سفیدش مثل لانه درهم ریخته پرندگان بود. زن گوشه پرده را انداخت و گفت: «تازگی با خودش حرف می‌زنه. تو کوچه بچه‌ها می‌افتن دنبالش.»

مرد گفت: «ای بابا، خطرناک نشه. با این وضع، روزنامه به چه دردش می‌خوره؟»

زن گفت: «عصرها روی اولین پله طبقه همکف منتظر می‌شینم. چند بار خواستم خودم روزنامه‌رو بردارم، اما جوروی نگاهم کرد، مثل اینکه خطایی ازم سر زده باشه. روزنامه‌رو محکم تو بغلش می‌گیره، مثل اینکه بچه‌ای رو بغل کرده باشه. بعد از نیم ساعت زنش روزنامه‌رو می‌آره و همیشه می‌گه، پیرمرد دست خودش نیست، حوصله‌اش سر می‌ره.»

مرد روی لبه باریک بالای تخت نشست و گفت: «طبقه اول چی، اونا دیوونه و روزنامه‌خون ندارن؟»

زن گفت: «تازگی چرا، پسرشون، می‌گه فقط کافی‌ه یه نگاهی به صفحه ورزش روزنامه بندازه.»

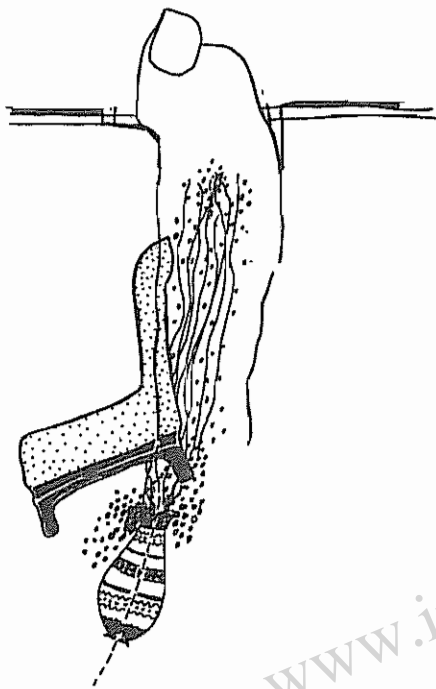
مرد حرفی را داخل خانه‌های عمودی جدول گذاشت و بعد داخل خانه‌های افقی، پشت سر هم. همیشه جوروی روزنامه را می‌خواند که انگار همه مطالبش را برای او نوشته‌اند. تنها موقع خواندن روزنامه هیجان‌زده می‌شد. اگر کسی دم‌دستش بود، دنیا را به هم می‌ریخت. بعد چای، بعد سیگار و بعد حرف.

مرد تندوتند حروف را داخل خانه‌های عمودی و افقی جدول می‌چید. زن گفت: «صدای پاست. گمونم دارن می‌آن بالا.»

مرد با نوک مداد لاله گوشش را خاراند و گفت: «باور می‌کنم. وقتی صدای رفت‌وآمد سوسکها را توی سوراخ دیوار می‌شنوی، طبیعیه حدس بزنی اونا دارن می‌آن. من آماده‌ام.»

زن از اتاق بیرون رفت و نگاهی به ساعت دیواری بالای تلویزیون انداخت. مثل اینکه سالها بود ساعت روی چهار بعد از ظهر خوابیده بود. با پنجه‌های پا به در نزدیک شد. مرد در حالیکه جلو آینه دیواری

حال، سیل باریکش را مرتب می‌کرد، گفت: «زنگ، بهتره زنگ بزنی.»
زن به دیوار کنار در تکیه داد. نگاهش روی تابلو خیره ماند، انگار بارانی تند همه رنگهای آن را درهم ریخته بود. ضربه کوتاهی به



در خورد. مرد گفت: «ضربه می‌زنم، خوبه که زنگ کاملاً مشخصه.»
 زن به طرف در برگشت. دستگیره را به آرامی چرخاند. نگاهی به
 طرف مرد انداخت و در را باز کرد. مرد مجسمه‌ای رامی‌مانست که
 پشت وترین باریک مغازه‌ای گذاشته باشندش.
 زن لی‌خندی زد و کنار رفت. هر دو وارد شدند. مرد همچنان مردد
 ایستاده بود؛ انگار که بخواهد سخنرانی کند. تازه‌وارد قدمی جلو
 گذاشت و گفت: «روشنایی هستم و ایشان هم خانمم.»
 مرد از جایش تکانی خورد و گفت: «بفرمایید.»
 و قبل از همه روی نزدیکترین مبل نشست. انگار که سرش گیج
 رفته باشد و یا زن اینطور خیال کرد.
 مرد دستی به موهای قهوه‌ای کم‌پشت سرش کشید و گفت:
 «پیشنهادتون جالبه، همیشه افکار جدید منو به هیجان می‌آره. زخم
 می‌دونه.»
 آقای روشنایی با لبخند کم‌رنگی گفت: «عالیه، امیدوارکننده
 است.»

زن به طرف آشپزخانه راه افتاد. از آنجا می‌توانست هر سه را
 خوب ببیند.
 مرد نگاهی به بخار کم‌رنگی که از آشپزخانه بیرون می‌زد،
 انداخت و گفت: «البته همیشه افکار جدید با موانعی برخورد می‌کند.
 باید پشتکار داشت.»

آقای روشنایی گفت: «همینطور، اما من و خانمم فکر همه‌چی
 رو کرده‌ایم. من دامپزشکم، خانمم هم همینطور. مشکلی پیش نمی‌آد»
 مرد به زن و به بخاری که از آشپزخانه نزدیک می‌شد، نگاه کرد و
 گفت: «جوونا همیشه ابتکار دارن، این قابل ستایشه، اینطور نیست
 عزیزم؟!»

زن چای و شیرینی را روی میز گذاشت، خواست چیزی بگوید،
 اما پشیمان شد. روبروی خانم روشنایی نشست با لی‌خندی که
 نمی‌دانست چرا از روی لب‌هایش محو نمی‌شد. تابلو مثل همیشه
 روبروش بود.

مرد گفت: «چیکار می‌تونیم براتون انجام بدیم. هر دو گرفتاریم،
 کار می‌کنیم. تو بایگانی‌ی اداره بزرگ، ساله‌است. اون زودتر می‌رسه
 خونه و من تا عصر مجبورم بمونم، اضافه‌کار. ما رفت و آمدی نداریم،
 بچه هم همینطور. خیلی از همسایه‌ها رو نمی‌شناسیم، هیچوقت هم
 پیش نیومده که ببینیم می‌تونیم وقت اضافه داشته باشیم یا نه.»

خانم روشنایی گفت: «خسته‌کننده است. زندگی روی مدار بسته،
 اینطور نیست خانم؟!»

زن گفت: «شاید، ولی همیشه اینطور نبوده. اون کار منه، می‌بینی؟
 تابلو رو می‌گم.»

و بعد سرش را پایین انداخت. باریکه نوری از لای پرده ضخیم
 اتاق خواب تاجلوی مبلها کشیده شده بود.

مرد گفت: «گذشته، موضوع مال خیلی وقت پیشه. کی می‌تونه
 باور کنه، من و زخم اولین بار همدیگر رو تو یه گالری نقاشی دیدیم.
 هر دو این کاره بودیم، اما بعد گذاشتیم کنار. اول اون، بعد من. من
 شروع کردم، بهش گفتم دو هنرمند برای یه خونه زیاده. تو مواظب من
 باش، من مواظب هنر هستم، و بعد بساطش رو جمع کردیم و
 گذاشتیم اون زیر، زیر تخت. ساله‌است که گردوخاک می‌خوره.»

زن نگاهش به تابلو بود. انگار باد یکنفس، بارانی تند و یكدست
 را روی رنگهای تابلو می‌ریخت. چند سال گذشته بود. نقاشی،
 مسافرت، کتاب، عشق، بچه. مرد گفت: «اصلاً وابستگیه، هنر هم مثل
 بچه می‌مونه، اگر بهش عادت کنی، بیچاره‌ای.»

خانم روشنایی گفت: «زندگی کارمندی دور یک مدار بسته. مثل
 خیل‌های دیگه، آنقدر دور خودشون می‌چرخن تا سرشون گیج بره و
 بعد هم‌اش سرازیره.»

زن سرش را از روی گلهای قالی بلند کرد. بخار فنجانها در
 هوای خنک حال حل شده بود. باریکه نور نبود. پشت پنجره سایه
 بنفش غروب به آرامی پهن می‌شد.

آقای روشنایی گفت: «درست می‌شه. انجمن همه رو به کار
 می‌اندازه. اون وقت دریغ از یه ذره وقت اضافه.»

زن به مرد جوان نگاه کرد، درست مثل زمانی که به تابلو دقیق
 می‌شد.

خانم روشنایی گفت: «این حرفا و دور هم جمع شدن‌ها لازمه،
 مثل این می‌مونه که هرچندوقت یک بار دست به کار بشیم و خودمون



رو حسابی بتکونیم. مثل یه خونه تکونی درست و حسابی.»
زن گفت: «درسته، اگر اینطور نباشه، مثل این می‌مونه که هر روز لایه‌ای از گردوخاک و سروصدا تو مغز آدم رسوب می‌کنه. هر روز بیشتر، و بعد انگار یه وزنه صدکیلویی روی تنه آدم سنگینی می‌کنه، هر روز سنگین‌تر و بعد نه می‌تونن نفس بکشی و نه فکر کنی. اون وقت احتیاج به یه زلزله داری که تکونت بده.»

مرد گفت: «پس مسئله زن منتضیه عزیزم!»
و خندید. آقای روشنایی هم همینطور. خنده باریکی که هیچکدام از دندانهایش معلوم نشد. هرچند که مسئله زن یک مسئله خصوصی بود، اما خنده‌اش جوروی بود که زن فکر کرد شاید ربطی به انجمن حیوانات اهلی داشته باشد.

آقای روشنایی گفت: «می‌بینین آقای نامدار! خانمها مثل هواپیمایی می‌مونن که قراره دیوار صوتی رو بشکنه، تا صدایش نیاد معلوم نمی‌شه چه نقشه‌ای داشته.»

زن در حالیکه به طرف آشپزخانه می‌رفت، گفت: «یه چایی تازه دم می‌چسبه.»

از آشپزخانه نگاهشان کرد. هر سه به تلویزیون نگاه می‌کردند. فیلم سینمایی شروع شده بود، تکراری. صدایش به سختی شنیده می‌شد. مرد گفت: «سروصدای بیرون نمی‌ذاره. همیشه همین موقع می‌ریزن بیرون. چهل، پنجاه تا بچه دنباله به توپ پلاستیکی. معلوم نیست چه لذتی داره؟»

خانم روشنایی در حالیکه به تلویزیون نگاه می‌کرد. گفت: «کدوم؟»

مرد گفت: «چه فرقی می‌کنه؟»
زن دفعه اول هم که فیلم را دیده بود، بدش نیامده بود. زنی وکیل مدافع که داشت با حرارت از مرد قاتلی دفاع می‌کرد و به همه می‌گفت که مرد گناهی ندارد.

خانم روشنایی گفت: «کمتر پیش می‌آد زنی وکیل مدافع باشه، البته تو فیلم.»

مرد گفت: «مضحکه، هیچ وقت از زنایی که ادای مردا رو در می‌آرن خوشم نیومده. هر چیزی جای خودش.»

آقای روشنایی گفت: «ای آقا! زبان سر سبز می‌دهد بر باد.»

و خنده باریک دیگری کرد. زن شروع به عطسه کرد. همان ضعف و خستگی همیشه و گرد و خاکی که ته گلوش ماسیده بود.

مرد گفت: «حساسیته، البته دکترها می‌گن. از سروصدای شلوغی بچه‌ها هم بدتره.»

خانم روشنایی گفت: «هر چیزی چاره داره، باید راه مقابله‌شو پیدا کرد.»

مرد گفت: «تازگیها فکر می‌کنه هر جا می‌ره، یه دودکش دنبالشه، خونه، اداره.»

زن سعی کرد جلو عطسه‌هایش را بگیرد. هر وقت شروع می‌شد، راه نفسش بدجوری می‌گرفت، و بدون اینکه دست خودش باشد، اشکهایش می‌ریخت. حالا اشک بود یا نه، مطمئن نبود. مزه‌اش نه شور بود، نه جور دیگری. تنها خاصیتی که داشت پوست صورتش را مرطوب می‌کرد و همین حالش را کمی جا می‌آورد.

زن از آشپزخانه گفت: «ببخشید، همیشه یه دفعه شروع می‌شه.»

خانم روشنایی گفت: «حساسیت به چی؟»

زن گفت: «گردوخاک و گرده گلها.»

و در حالی که دستش را جلو بینی و دهانش گرفته بود، آمد و در کنار میله‌ها ایستاد. مرد گفت: «از این گلدونا دست بکش، خلاصه یکی پیدا می‌شه حوصله دردسر داشته باشه. خودت می‌گی پژمرده شده‌ان.»

زن گفت: «بهشون عادت کرده‌ام. فکر می‌کنم اونا هم همینطور، انگار حس دارن.»

آقای روشنایی گفت: «بپارشون انجمن، همونجا نگهداری می‌کنیم. خلاصه اونا هم مثل حیونای زبون‌بسته احتیاج به حمایت دارن.»

زن نگاهش کرد، مثل زمانی که به تابلو خیره می‌شد.

مرد گفت: «چایی لطفاً.»

زن در حالیکه به طرف آشپزخانه می‌رفت، گفت: «ببخشید.»

مرد گفت: «خوبیش اینه که همیشه چایی آماده داره.»

زن با بخار چای نزدیک شد. از لای میله‌ها به آرامی رد شد و سینی را روی میز شیشه‌ای گذاشت. خانم روشنایی جایی برایش باز کرد و زن در کنارش نشست، پشت به تابلو.

خانم روشنایی همانطور که نگاهش به صحنه‌های آخر فیلم بود، گفت: «فردا اولین جلسه تو خونه ما تشکیل می‌شه. تو همین کوچه.»

مرد گفت: «فردا، شلوغترین روز بایگانی؟»

زن داشت به شلوغی کوچه و سروصدای بچه‌ها فکر می‌کرد. خواست چیزی بگوید، سرش را برگرداند اما نگاهش یکدفعه در قاب پنجره ترک برداشت. دستی انگار هزاران خط نامنظم و شفاف را درهم پیچید و در فضای خانه رها کرد. کوچه از سروصدا افتاد.

مرد با عجله نیم‌خیز. آقای روشنایی هم همینطور. خانم روشنایی فنجان پرچای را دوباره سرچایش گذاشت و گفت: «معلوم بود.»

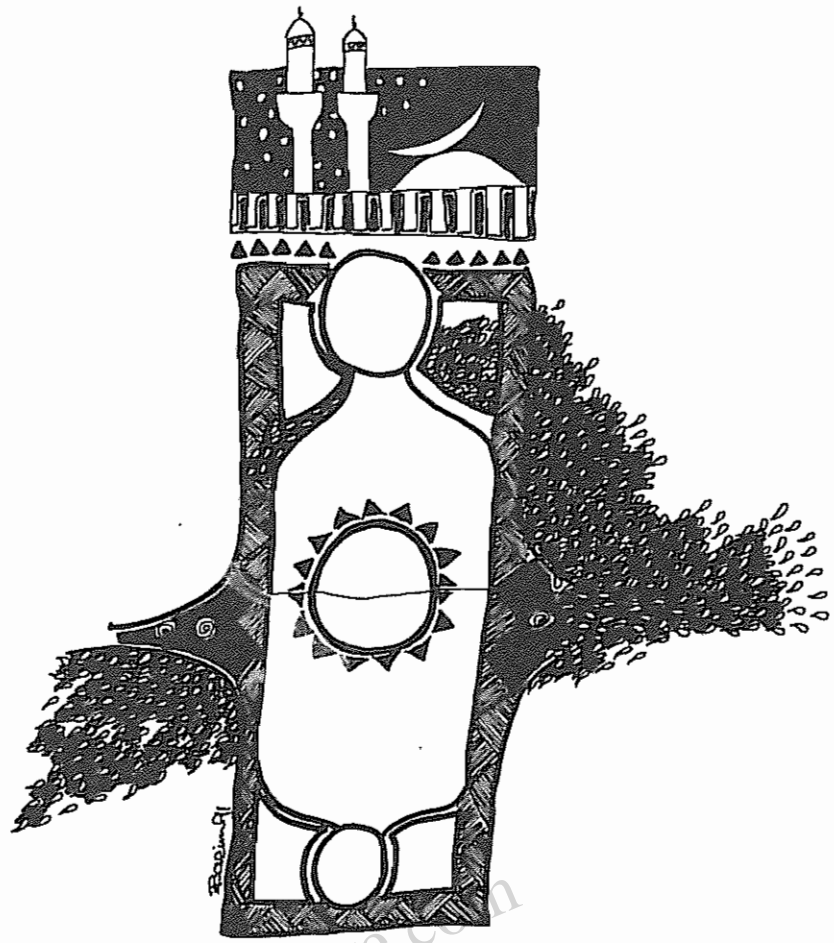
زن به نقطه‌های روشن و برآقی که روی گل‌های قرمز قالی می‌درخشیدند، خیره شد. خانم روشنایی فنجان چای را دوباره برداشت و گفت: «فردا منتظرتون هستم.»

زن نگاهش کرد، مثل زمانی که به تابلو نگاه می‌کرد. نسیم ملایمی از قاب شکسته پنجره تو می‌زد.

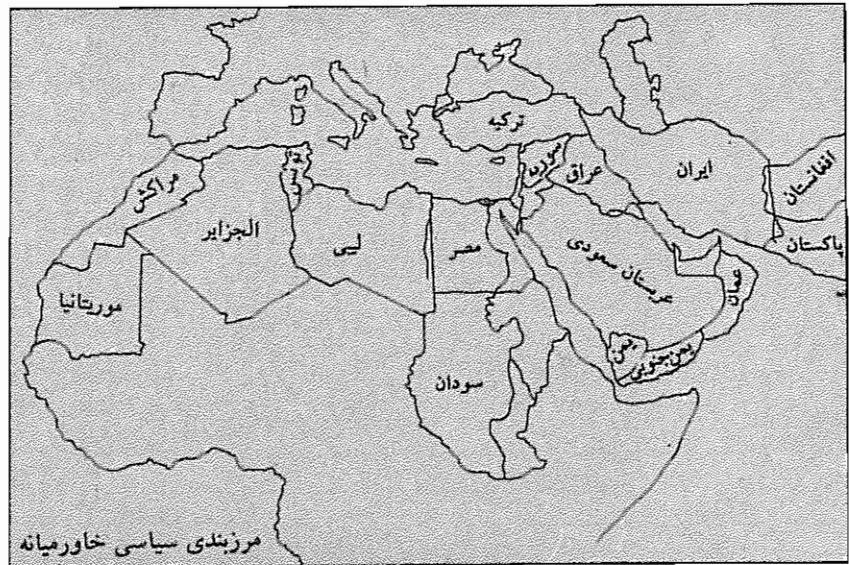
در قرن نوزدهم ارتش انگلستان به منطقه بین رودخانه نیل و اوکسوس (در شوروی کنونی) نام «خاورمیانه» داد. شرق این منطقه، یعنی هندوستان از یک قرن قبل زیر نفوذ انگلیس بود. مصر، از سال ۱۸۰۱ تا ۱۸۸۲ تحت سلطه فرانسه بود و از سال ۱۸۸۲ زیر سیطره انگلیس درآمد. در این زمان، سودان به مصر ملحق گشت و از مصر تا ایران خاورمیانه نام گرفت. عرب مصر، یعنی الجزایر، لیبی، تونس، مراکش و موریتانیا به وسیله فرانسویها اداره می‌شد و آنها تا امروز به الجزایر و تونس و مراکش «مغرب» می‌گویند.

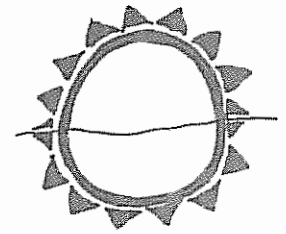
جداسازی ایران از پاکستان و افغانستان و جداسازی مصر از لیبی برای محدود کردن خاورمیانه، یک قرارداد یا تصمیم‌گیری نظامی - سیاسی بیرون منطقه‌ای است. از نظر فرهنگی، خاورمیانه را می‌توان از شرق محدود به افغانستان و پاکستان و از غرب محدود به مراکش و موریتانیا دانست. بدین ترتیب تمامی فرهنگهای ایرانی و ترک و عرب در خاورمیانه گنجانیده شده‌اند. منطقه جنوبی شوروی فعلی، بخشی است که قبلاً جزو ایران بوده و اکنون در شوروی قرار دارد و وجوه مشترک فرهنگی بسیاری با ایران داشته و موقعیت سیاسی‌اش از خاورمیانه جدا شده است. از این مقدمه درمی‌یابیم که میان مرزهای سیاسی و فرهنگی تفاوت‌هایی وجود دارد. به هر تقدیر، محدودیت خاورمیانه مورد پذیرش قرار گرفته و ما نیز که در صدد آغاز مباحثی در مورد زندگی زنان این منطقه هستیم، ناگزیریم این خط کشی را در نظر داشته باشیم تا بتوانیم راجع به موقعیت کلی منطقه در زمینه ارتباطات آن با اروپا و امریکا سخن بگویم. تا سال آینده اروپاییان به رؤیای قرن خود جامه عمل می‌پوشانند. یعنی در سال ۱۹۹۲ اروپا از نظر برخی امور نظامی، اقتصادی و سیاسی وحدت خواهد یافت و برنامه‌ریزیهای فرهنگی، اجتماعی - که برای نزدیک‌ساختن این کشورها به یکدیگر انجام گرفته - با پشتوانه مستحکم‌تر و رسمیت بیشتری ادامه خواهد یافت و طبعاً اروپای وحدت‌یافته و یکپارچه از تک‌تک اعضای خود قویتر خواهد بود.

اگر در ابتدا که به این منطقه نام خاورمیانه داده شد، مفهوم و معنای آن برای انگلیس، حفاظت از منطقه هم‌مرز با



چرا خاورمیانه چرا زن؟





هندوستان بود، اکنون از دیدگاه غربیها می‌توان خاورمیانه را در سه مقوله خلاصه کرد: اسلام، نفت و موزاییک فرهنگها. مقوله اول و دوم، نیازمند توصیف نیستند، چون روشن است که از دیدگاه غرب، یکی از این دو مثبت و دیگری منفی است. واژه سوم، لغتی است که برای نشان دادن فرهنگهای بسیارمتفاوت موجود در منطقه از آن استفاده می‌شود. چنانکه قطعات کوچک موزاییک ملون با درست و متناسب قرارگرفتن در کنار یکدیگر می‌توانند مجموعه زیبا و پرمعنایی را تشکیل دهند و یا به شکل نامطلوب در کنار هم بنشینند و سیمای کریهه را ارائه کنند.

بدون شک در زمان حاضر برداشتن مرزهای سیاسی بین کشورهای خاورمیانه و هماهنگ‌کردن موزاییکها یک رؤیا بیشتر نیست. مثلاً اگر از مرکزیت ایران به قضیه بنگریم، در بیست‌سال اخیر، احساسات ضدافغانی و ضدعراقی در میان اقشاری از مردم شیوع یافته است. جنگهای مرزی و قدرت‌نمایی امریکا در مرز عراق و کویت بر کسی پوشیده نیست. بنابراین برای درک چگونگی هماهنگ‌کردن موزاییک کشورها و در مقابل، برای دریافتن موقعیت انسانی مردم منطقه، باید خاورمیانه را از بن شناخت.

در قرون متمادی کرد، ترک، بلوچ، عرب و فارس در این کشور در کنار یکدیگر زیسته‌اند و البته برخوردهای تهاجمی و خصمانه نیز میان آنها دیده شده است، اما اینکه قدرتهای نظامی بخواهند از خصوصیت‌های قومی و احتمالاً تعصبهای درون اقوام و بالاخره ویژگیهای موزاییکی برای تأمین مقاصد و منافع خود سود جویند، پدیده دو قرن اخیر است. یک قدرت از خارج، خاک همه را می‌خواهد.

یکی از سوژه‌هایی که برای حمله به فرهنگ خاورمیانه دست‌آویز این قدرتها شده، موضوع زنان مسلمان است. آنها به قدری در اهمیت بخشیدن به این موضوع پایداری کرده‌اند که زنان، نقطه‌ضعف اسلام جلوه داده شده‌اند. اگر بخواهند زنان را مثبت جلوه دهند، آنان را سرمه به چشم و پیچیده در لابلای حریر درون حرما توصیف می‌کنند و اگر قصد تشریح منفی زنان در کار باشد، چهره آنان تحقیرشده و عقب‌مانده و حسود در کنار سه زن و بی‌نهایت سیغه ترسیم می‌شود و بر این اساس راه پیشنهادی خود را نیز برای نجات او ارائه می‌دهند، اما

سوال این است که واقعیت زندگی روزمره زنان منطقه این دیدگاهها را چه اندازه تأیید می‌کند؟

مدتی است که زنان خاورمیانه قلم به دست گرفته و گاه در درون چارچوب غربی و گاه خارج از آن به تبیین زندگی خویش پرداخته‌اند. زنان ایرانی بیش از پنجاه سال است که در مورد خویش در حال تحقیق و تفحص‌اند. یعنی شناخت هویت خود برای آنها مطرح بوده است، و در مورد زنان مناطق و دوران مختلف ایران به گردآوری مطلب پرداخته‌اند، اما همین زن ایرانی، کمتر خود را در محدوده خاورمیانه دیده است. او برای شناخت خویش، گاه به سوی برلن و لندن و نیویورک روان شده و خود را در چهارچوب دیدگاه غربی و در مقایسه با زن آن نواحی سنجیده است. اما شاید دیگر وقت آن باشد که برای یافتن هویت راستین خویش، خاورمیانه را در مقیاسهای خود وارد کنیم. شناخت از زندگی زنان منطقه خاورمیانه سبب خواهد شد که همسایگان خود را بهتر بشناسیم و شباهتهای اجتماعی - فرهنگی خود را با آنان دریابیم. مقایسه ویژگیهای دو طرف سبب خواهد شد که به خویشتن بهتر و عمیقتر بیندیشیم.

فرهنگ دو طرف یک مرز، شباهتهای بسیاری به یکدیگر دارند، بطوری که نزدیکی فرهنگی آنها به یکدیگر، بسیار بیش از این نزدیکی به مرکز استان یا پایتخت است. لباس و زبان مردم بلوچستان، خوزستان و کردستان در دوطرف مرزهای ایران و عراق، ایران و پاکستان و ایران و ترکیه یکسان است. خویشاوندی میان آنها رایج است و رفت و آمد به دو طرف مرز بیشتر صورت می‌گیرد تا به نقاط دیگر درون هر کشور. در صورت عدم وجود مانع جغرافیایی، فرهنگ مردم انگیزه‌ای است مهمتر از عناصر سیاسی و قرارداد بین کشورها در برقراری ارتباط انسانی، به همین دلیل کنترل حرکت در مرزها کار بسیار دشواری است. براساس همه علل یادشده، فاصله فرهنگی میان مردم پایتختها با مرزهای خود، بیش از این فاصله بین مردم در دو سوی مرزهاست.

خاورمیانه‌منشا مدنیت نیز بوده است، اما ۹۰٪ جمعیت مردم خاورمیانه تا اوایل قرن بیستم در خارج از شهرها، در روستاها و در کوچ‌نشینی به سر می‌بردند.

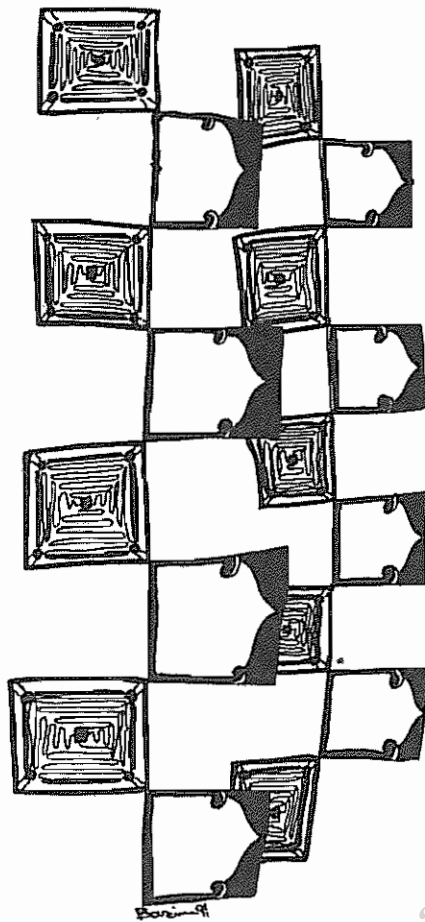
جمعیت عظیمی که در این قرن، به شهر مهاجرت کرده و یا در آن زاده شده، همچنان

فرهنگ عشایری یا روستایی خود را داراست. البته این فرهنگ مهاجر، خصلتهای شهرنشینی را هم در خود دارد، زیرا وفق با شهر، یعنی قبول فرهنگ آن، اما خانواده‌ها به ویژه خانواده‌های به‌هم پیوسته (متشکل از خویشاوندان) پس از مهاجرت، خصلتهای اولیه خود را تا نسلهای بعد حفظ می‌کنند. ناگفته نماند که فرهنگ شهرهای خاورمیانه و بخصوص فرهنگ پایتختهای آن، ارتباط بسیار با فرهنگ غرب داشته‌اند و استعمار و وابستگی، رنگ خود را به این شهرها زده است. بنابراین برای شناخت فرهنگ هر یک از شهرهای خاورمیانه باید گذشته آن را دانست، به اضافه گذشته روستایی - عشایری مردم مهاجر آن شهر و ارتباط خاص شهر را با غرب.

در فرهنگهای عشایری و روستایی و کمتر از آن در فرهنگ شهری، پایه اولیه زندگی، نهاد خویشاوندی و مکان زندگی است. موقعیت اجتماعی فرد و امکان اشتغال و ازدواج آینده وی بر اساس شرایط خانوادگی که در آن تولد یافته، مشخص می‌شود. پس از خانواده، همسایگان مهمترین و نزدیکترین افراد نسبت به فرد می‌باشند. کل خانواده و همسایه‌ها، محله او را تشکیل می‌دهند که هسته اساسی فعل و انفعالات زندگی آینده وی خواهد بود. کشاورزی و دامداری در واحد خویشاوندی انجام می‌گیرد. هرم سیاسی را با فت خویشاوندی مشخص می‌کند. هر یک از رده‌های این بافت را خویشاوندان به‌هم پیوسته تشکیل می‌دهند و گذر از طبقات و قشرها با ازدواج مستحکم می‌شود.

در چنین واحدهای اجتماعی، نقش زن اساسی و مسئولیت و فعالیت وی برای حیات جامعه غیرقابل اغماض است. این مسئولیت ممکن است در واحد خانواده باشد، مانند فعالیتهای اجتماعی - فرهنگی. جای او در خانه، مرکزی است و میان خانواده و خاندانها (با نقش تعیین‌کننده خود) در تصمیم‌گیریهای مربوط به ازدواج و مراسم مربوطه و حفظ ارتباطات خویشاوندی و حل‌وفصل اختلافات میان آنها) نظم‌دهنده به بافت سیاسی - اجتماعی است. او پشتیبان فرهنگ مردمی است و بدین علت او را سنت‌گرا و عقب‌مانده نیز توصیف کرده‌اند.

در تغییر و تحول جامعه خاورمیانه، انتقادات بسیاری به زن شده است. نحوه



زندگی زنان آنچنان بوده، که کمتر از مردان در شاهراه تغییر و تحول قرار گرفته و چه از نظر ظاهر و چه از نظر فکری، خود را با فرهنگ شهری کمتر وفق داده‌اند. مردان که به دلایل منفی از روستاها و عشایر خود جدا شده و به دلایل مثبت (چون تحصیل، نظام‌وظیفه و کار) جذب شهر شده بودند، خصلتهای شهری را نیز کسب کرده، این تغییرات را مثبت به حساب آورده‌اند. در نتیجه زن که در حالت روستایی - عشایری عمیق‌تری به سر می‌برد، به زبان محلی تکلم می‌کرد و لباس گذشتگان را می‌پوشید، عقب‌مانده قلمداد می‌شد. دیدگاه بیرون منطقه‌ای هم او را نیازمند ترحم توصیف می‌کرد و راه رهایی وی را نوعی آزادی اعلام می‌کرد که با مفاهیمی از قبیل استقلال مالی، گسستن ارتباطات خویشاوندی، تصمیم‌گیری بر مبنای مصلحت فرد و نه خانواده، استفاده از مد غربی در انتخاب پوشاک و نحوه زندگی، پشت‌پازدن به مبانی اخلاقی سنتی نظام می‌یافت و اکنون زن خاورمیانه، در این طوفان تجربه‌ها در پی شناخت بهتر و بیشتر خویش است: که بودم؟ که هستم؟ به کدام سو حرکت می‌کنم؟

ممکن است پرسیده شود که چگونه فرهنگ هندی، زن سیاستمداری چون خانم گاندی را می‌پرورد و جامعه نیز او را با چنین عنوانی می‌پذیرد؟ از همین روست که شناخت فرهنگ هندی و جایگاه زن در درون فرهنگ عشایری - روستایی و شهری ذقینت خواهد بود. به علاوه آشنایی با زندگی زن ژاپنی و کنار آمدن با روند پرتحول رشد کشورش بسیار آموزنده است و لازم است بحثهایی به آنها اختصاص یابد، ولی ما ناچاریم برای بررسیهای خود، محدودیت جغرافیایی قائل شویم تا بتوانیم هر بار به موقعیت عمومی و خاص یک کشور همسایه بپردازیم. کشورهای افغانستان، الجزایر، ایران، پاکستان، ترکیه، تونس، سوریه، سودان، عراق، عربستان سعودی، امارات متحده عربی، عمان، فلسطین، کویت، لبنان، لیبی، مراکش، مصر و یمن.

هدف آن است که با ارائه مواردی از زندگی روزمره زنان منطقه آشنایی با آنان را آغاز کنیم و گاه یک شعر یا قطعه ادبی از نویسندگان منطقه که آیین اندیشه آنان است، خواهیم آورد. به طور طبیعی در این منطقه وسیع، مسائل مطرح‌شده به وسیله زنان

دخترم بزرگ می‌شود و او را می‌گیرد و خانه‌اش را سر یک تپه می‌سازد پسر زحمت می‌کشد و او خرج می‌کند پیش‌کش، یک پیش‌کش یک دختر به از هزار پسر اگر دخترم در شهر زندگی کند به ملاقات من می‌آید هنگام بیماری، مرا درمی‌یابد و هرگاه از دنیا بروم زمانی دراز برایم سوگواری می‌کند

پیش‌کش، یک پیش‌کشی من می‌گویم پسرم بهتر است او گندم و جو می‌آورد او نوه دختر و پسر می‌آورد و در خانه‌ام می‌ماند و با آنها بازی می‌کند پسرم خرقة نقره‌باف بر تن می‌کند و فقط بر سیه‌چشمان منت می‌گذارد

یادداشت:

□ برای برپا کردن این صفحات، از خوانندگانی که در هر یک از کشورهای بالا اقامت داشته‌اند، می‌خواهیم اگر مطالبی در مورد زنان منطقه گردآوری کرده‌اند و یا تجاربی در زمینه زندگی روزمره زنان و شناختی از ادبیات و هنر مردم منطقه دارند، به آدرس مجله بفرستند.

متفاوت است. مسائل در هر واحد روستایی و عشایری و شهری بر مبنای گذشته افراد و آینده‌ای که برای آنها پیش‌بینی شده است، مختلفند. دگرگونی فرهنگی در این کشورها به صورت متفاوت انجام گرفته و به هر یک، رنگ خاصی داده است. انتظار نداریم که با منابع محدود و نابرابری که از این کشورها در دست داریم، بتوانیم به همه سؤالات پاسخ کافی بدهیم، اما شناسایی مبانی اصلی فرهنگ هر کشور و مشخص کردن ارتباطات برون‌مرزی آن و دریافتن کیفیت زندگی فعال زنان و مسائل مطرح آنها، اهدافی است که مبنای کار ما قرار گرفته‌اند. هدف آن است که از درون به مسائلی بنگریم، از درون فرهنگ خاورمیانه و از درون پایگاه تجربی زندگی زنان منطقه. با چند لایه تونسی این مقدمه را به پایان می‌بریم.

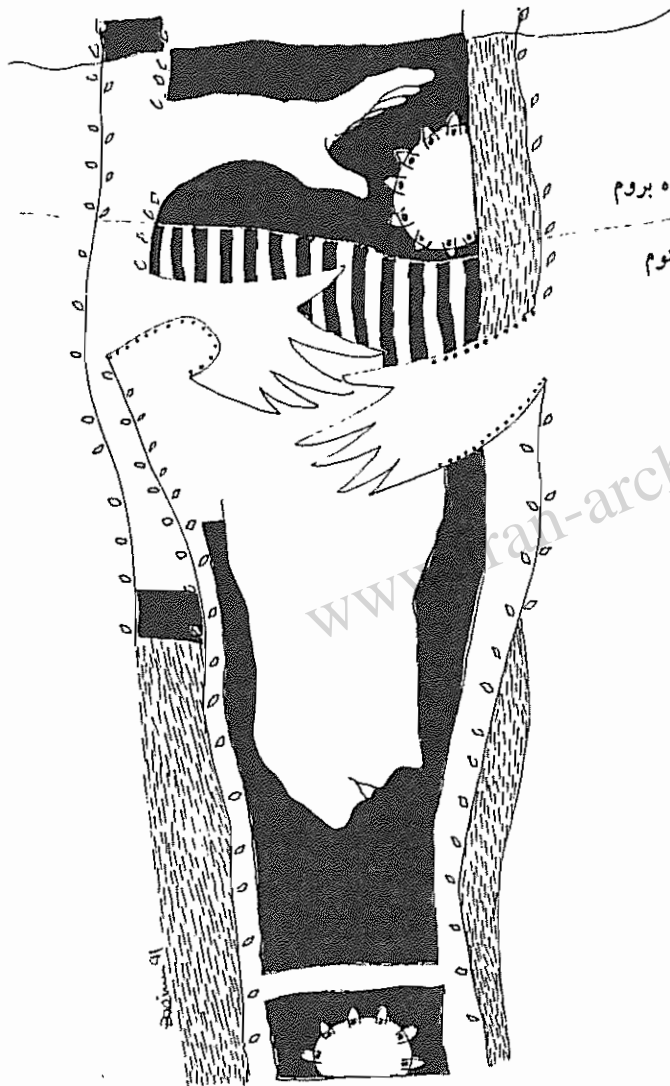
یک دختر، بهتر از ده‌هزار پسر است اگر دور باشد، حال مادرش را می‌جوید اگر نزدیک باشد، محبتش با من است و قسمتی از غذایش را برایم می‌فرستد پس زیاد شادی مکن، ای مادری که پسر داری



دوست من باش

سعاد صباح
ترجمه وحید امیری

بیا و دوست من باش
چه زیباست اگر دوست هم باشیم
هر زنی گاه محتاج دست دوست است
محتاج سخنی خوش
محتاج خیمه گرمی که از کلمات ساخته شده است
اما نیازمند طوفان بوسه‌ها نیست
دوست من
چرا به خواسته‌های کوچکم نمی‌اندیشی
چرا به آنچه که زنان را خشنود می‌سازد
نمی‌اندیشی!



دوست من باش
دوست من باش
بعضی وقتها دلم می‌خواهد با تو بر روی سبزه‌ها راه بروم
و با هم کتاب شعری بخوانیم
من - همچون زنی - خوشبخت می‌شوم که تو را بشنوم
ای مرد شرقی
چرا فقط مجذوب چهره منی
چرا فقط سرمه چشمانم را می‌بینی
و عqlم را نمی‌بینی
من همچون زمین نیازمند رود گفتگویم
چرا فقط به دستبند طلای من نگاه می‌کنی
چرا هنوز در تو چیزی از شهریار باقی است؟!۹۵

دوست من باش
دوست من باش
من نمی‌خواهم که با عشقی بزرگ عاشق من باشی
نه، من نمی‌خواهم که برایم قایق بخری
و کاخها را هدیه‌ام کنی
من نمی‌خواهم که باران عطرها را بر سرم بیارانی
و کلیدهای ماه را به من ببخشی
نه، این چیزها مرا خوشبخت نمی‌سازد
خواسته‌ها و سرگرمی‌هایم کوچکنند
دلم می‌خواهد ساعتها
ساعتها با تو در زیر موسیقی باران
راه بروم
دلم می‌خواهد
وقتی که اندوه در من ساکن می‌شود
و دلنگی به گریه‌ام می‌اندازد
صدای تو را از تلفن بشنوم

چرا مرد شرقی
وقتی که زنی را می‌بیند
نصف حرفش را فراموش می‌کند
چرا مرد شرقی
زن را مثل یک تکه شیرینی
و جوجه کیبوتر می‌بیند
چرا از درخت قامت زن
سیب می‌چیند و به خواب می‌رود!

دوست من باش
دوست من باش
به شدت محتاج آغوش گرم آرامش
از قصه‌های عشق و اخبار عاشقانه
خسته شده‌ام
دلخسته‌ام از دوره‌ای که
زن را مجسمه‌ای مرمرین می‌انگارد
مرا که می‌بینی حرف بزنی

زنان، مد و لوازم آرایش

پوشیدن شلوارهای طلادوزی شده و تور و پیراقدار برداشتند، اما در میان زنان، برتری ظاهر و پیروی از مد همچنان نقش شاخص اجتماعی را ایفا می کرد.

با گذشت زمان، ماشینهای تولیدکننده، پیشرفت چشمگیری پیدا کردند و همراه آن نیاز به بازار وسیع فروش احساس شد. از آنجا که زنها نیمی از آحاد جامعه بودند، سودجویان از زیبایی زنان، شروع به بهره کشی از آنها کردند و به این ترتیب قلمرو مد بتدریج توسعه یافت و از محدوده اعیان فراتر رفت و سرانجام تمام جمعیت نسوان را دربرگرفت. برای برآوردن نیازهای این بخش از توسعه تجارت، مبلغین دوره گرد به استخدام درآمدند و شروع به تبلیغاتی از این دست کردند که: «همه زنها دلشان می خواهد زیبا باشند و لذا همه آنها به یک نسبت دربند مد و آرایش هستند.» و مدهای طرازاول همپای زیبایی قلمداد شدند.

امروزه منافع بیلیونی از هر بخش از قلمرو زیبایی عاید می شود: لوازم آرایش، لباس، آرایش موی سر، سالنهای لاغری، سالنهای زیبایی، جواهرات اعم از اصل و بدل و ... آنها کشف کردند که زیبایی فرمول انعطاف پذیری دارد، تنها کاری که یک شرکت تجاری برای پولدار شدن باید انجام می داد، این بود که توده های زنان را متقاعد کند که آنها هر یک از این ابزار را «می خواهند» و به آن «نیاز» دارند. (خوب است به آگهیهای کارخانه رولن توجه کنید.) برای کسب و توسعه این ثروت بادآورده، لازم بود افسانه های مشخص دیگری را نیز از طریق ماشینهای تبلیغاتی که در خدمت این سودجویان داشت، منتشر سازند. این افسانه ها عبارت بودند از:

۱ - از زمانهای بسیار دیرین تاکنون زنها برای جلب توجه جنسی مردان با یکدیگر رقابت می کرده اند.

۲ - در جوامع مدرن، زیباییهای طبیعی زنان دیگر به حساب نمی آید. در واقع چنین القا شده که خلقت نیز جنس ماده را در قلمرو زیباسازی رها کرده است و زنها برای ترمیم زشتیها و از شکل افتادگیهای طبیعی شان باید به ابزارهای مصنوعی که این سودجویان مهربان در اختیارشان قرار

اجتماعی به وجود آمد.

در آن زمان برای هر فرد که به یک طایفه مشخص تعلق داشت، ضروری بود علامتهایی داشته باشد تا معرف جنس و گروه سنی او باشد. این علامتها نه تنها شامل زیورآلات، حلقه ها، گردنبندها، دامنه های کوتاه و غیره می شد، بلکه به صورت جای زخم و بریدگی روی صورت، خالکوبی و رنگ آمیزیهای مختلف روی بدن هم دیده می شد. اینها نه تنها نشان دهنده جنسیت هر فرد، بلکه بیانگر تغییر سن و وضعیت نیروی بدنی اعضای جامعه - همچنان که از کودکی به بزرگسالی و به پیری می رسیدند - نیز بود. این علامتها پیش از آنکه زینت بخش باشند، روشی اولیه برای نگاهداری تاریخچه زندگی فرد محسوب می شدند. یعنی تقریباً حکم آلبوم خانوادگی جوامع ما را داشتند. بعدها همین علامتها به مدها و تزئیناتی بدل شدند که شاخص و بیان کننده تقسیم جامعه به داراها و ندارها، حکام و اقشار تحت فرمانروایی آنها، شدند. لوازم آرایش و مد به عنوان امتیاز ویژه طبقه اشراف پا به عرصه وجود گذاشت. تصویر گویای این مطلب را می توان در دربار فرانسه، پیش از انقلاب کبیر فرانسه، مشاهده کرد. در میان شاهان و شاهزادگان و اعیان، مرد و زن هر دو به منتهی درجه مطابق مد روز لباس می پوشیدند و آرایش می کردند. آنها اشخاص خودآراسته ای بودند با صورتهای رنگ شده، موهای پودرزده، تور و پیراق، زیورآلات طلا و غیره. هر دو جنس مطابق استانداردهای روز «زیبا» محسوب می شدند، اما مهمتر اینکه در طبقه حاکمه هر دو جنس، ظاهرشان، از طریق مد و آرایش از مردم مستضعفی که برای چرخش زندگی آنها عرق می ریختند، تمیز داده می شدند و این مردم بر پایه همان استانداردها زیبا محسوب نمی شدند. مد در یک دوره از تاریخ بشر علامت شاخص امتیاز طبقاتی بود و شامل حال هر دو جنس طبقه ممتاز در مقابل هر دو جنس طبقه ضعیف بود.

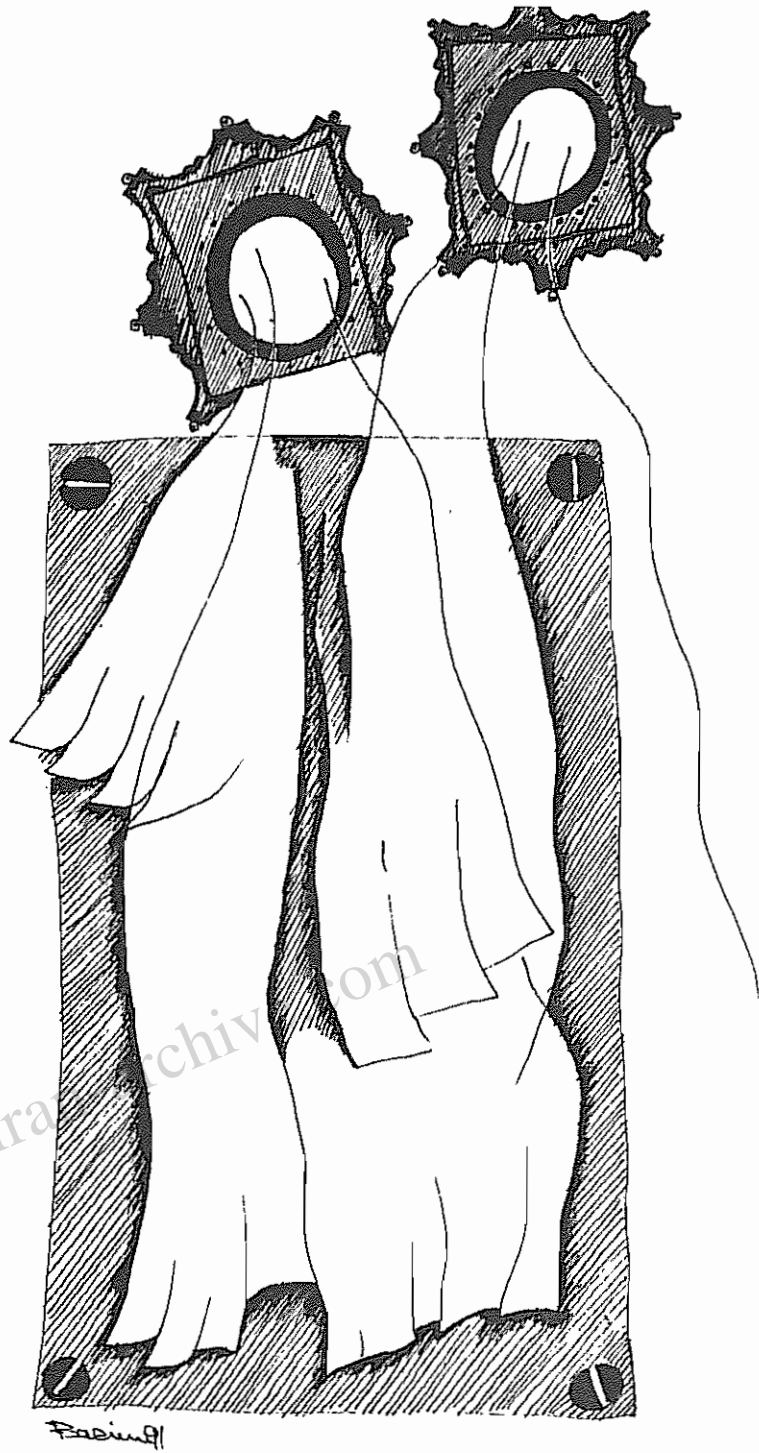
بعدها بنابر دلایل تاریخی اجتماعی و فرهنگی، مردها بیش از زنها قلمرو مد را رها کردند. تجار بزرگ، بخشی از امتیازات خود را از طریق مطابق مدروز بودن همسرانشان به معرض نمایش می گذاشتند و لذا دست از

بسیاری از مسائلی که امروزه توسط جنبشهای آزادی بخش مطرح می شود، طی بحثهایی که در سالهای اولیه دهه ۱۹۵۰ درگرفت، پیش بینی شده بود. از آن جمله مسئله لوازم آرایش و سایر ابزار زیباسازی و همچنین مد روز است. در آن زمان برخی از زنها معتقد بودند لوازم آرایش و مدهای باب روز ظاهر زنان را آراسته تر نشان می دهد و از این جهت استفاده از آنها را «حق» هر زنی می دانستند. دیگران می گفتند اگر این اعتقاد وجود دارد که هر زنی حق دارد هر طور دلش می خواهد، لباس بپوشد و هر طور دوست دارد، خودش را آرایش کند، واقعیت موجود، خلاف این نظریه است و ارتباط چندانی با مسئله «انتخاب» ندارد، بلکه مسئله یک اجبار ظریف و ماهرانه اجتماعی است. در این سیستم بیرحمانه سرمایه داری زنها در حقیقت مجبور به استفاده از لوازم آرایش و آخرین مد روز هستند. به این ترتیب آنها به عنوان یک سوژه جنسی بوسیله تولیدکنندگان لوازم آرایش و مد در صنعتی که بدو به خاطر کسب میلیونها ثروت و نه به خاطر زیبایی زنها تأسیس شده است، استثمار می شوند.

افسانه چنین مطرح شد که: «چون همه زنها دلشان می خواهد زیبا باشند، بنابراین همه آنها به یک اندازه به لوازم آرایش و مد که امروزه ابزار ضروری زیبایی محسوب می شوند، علاقمندی نشان می دهند.» در حمایت از این افسانه ادعا می شود که مذبذوبی در زیبایی در تمام دوران تاریخ و میان طبقات زنان رایج بوده است. مدفروشان به عنوان گواهان بر این مدعا به این واقعیت اشاره می کنند که زنها در جوامع بدوی هم بدنهایشان را رنگ آمیزی و تزئین می کرده اند. در انکار این افسانه بیاید مروری داشته باشیم بر تاریخچه آرایش و مد.

در جوامع بدوی که رقابتهای جنسی وجود نداشت، به آرایش و مد به عنوان ابزار مصنوعی زیباسازی نیازی نبود. زنها و مردها بطور یکسان بدنهای خود را با رنگ آمیزی و تزئین می کردند، اما نه به خاطر زیبایی. این سنت به دلیل نیازهای متفاوت آنها در رابطه با طرز زندگی و برخوردهای





اسپینا

بتدریج جامعه‌ای بر اساس روحیه سلطه‌طلبانه و رقابت‌جویانه، همراه با تنزل مقام زنان به سمت وابستگی به مردان، ایجاد شد. همگام با نبردهای رقابت‌آمیز مردان بر سر اموال و داراییها، نبرد رقابت‌آمیز میان زنها هم بر سر مردان ثروتمند و مقتدر، پا گرفت، اما این رقابت جنسی عذاب‌آوری که به زنها تحمیل شد، هیچ ارتباطی به طبیعت آنها نداشت و این پدیده منحصرأ تصنعی است. رقابت جنسی میان زنان با ظهور بازار خرید و فروش جنسی، ایجاد شد. بازار خرید و فروش جنسی به عنوان بخشی از بازار خرید و فروش کالا به مفهوم عام کلمه، اساس جامعه آزاد سرمایه‌داری است. با ترویج نگرش به مسائل جنسی به عنوان یک کالا، استانداردهای زیبایی زنان بتدریج از شکل زیبایی طبیعی به صورت زیبایی مصنوعی و «مد روز» مبدل شد. این فرآیند در جوامع معاصر به اوج خود رسیده است. در دوران معاملات پایاپای، زنها و گله‌های گاو به‌ازای یکدیگر مبادله می‌شدند. در آن هنگام، زیبایی طبیعی و سلامت زن، یک مزیت محسوب می‌شد، همان‌طور و به همان علت که سلامت طبیعی گاو یک مزیت به حساب می‌آمد. در مورد هر دوی آنها این امتیاز برای بارآوری و تولیدمثل در زندگی ضروری و مطلوب بود. نسل هر یک از آنها چنانچه سالمتر و زیباتر بود، بهتر می‌توانست وظایف خود را انجام دهد.

بعدها مردان ثروتمند زنهاى خاصی را به شکل یکی از انواع مختلف داراییها، برای خود جمع می‌کردند. رسم آرایش این زنها و همخواه‌ها با تزئینات و زیورآلات، به همان شیوه و به همان علت که کاخها را تزئین و آراسته می‌کردند، پا گرفت. این رسم در قصرها و حرمسراهای آسیایی به اوج خود رسید. شاهزاده یا خان، هر قدر بیشتر این کالاهای تجملی را به عنوان داراییهای جنسی، تصاحب می‌کرد، پایداری فرمانروایی مقتدر و ثروتمند خود را بیشتر به نمایش می‌گذاشت. در این مرحله رقابت مردان بر سر گردآوری چنین کالایی، رقابت جنسی میان زنان را تحت الشعاع قرار می‌داد. خود زنها گله گاو یا نوعی کالا به حساب می‌آمدند.

بطور طبیعی وجود دارد، در مورد حیوانات نر صادق است که برای دستیابی به ماده‌ها با یکدیگر می‌جنگند.

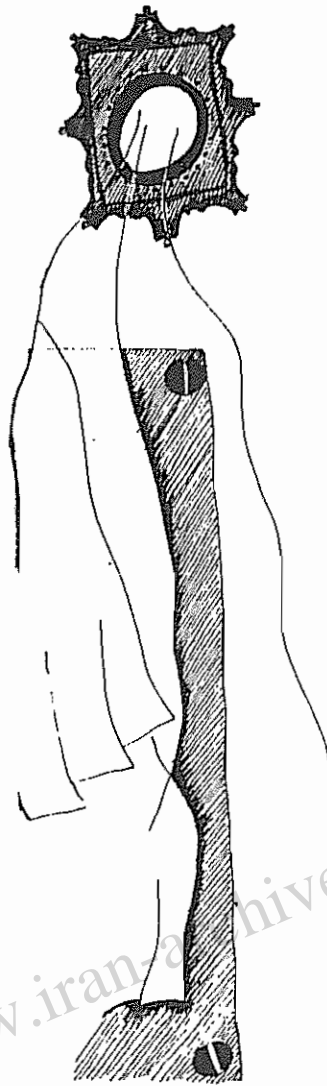
به هر حال، همین عدم رقابت جنسی میان زنان، یکی از دلایلی بود که باعث شد آنان بتوانند در ایجاد سیستمهای اصلی اجتماعی نقش رهبری و هدایت داشته باشند. نظام اجتماعی که آنها برای برآوردن نیازهای خود ابداع کردند، نظامی بود به دور از تفرقه و روابط رقابت‌آمیز، فقدان رقابت جنسی یا حسادت میان زنهاى بدوی حتی از جانب انسان‌شناسان محافظه‌کار هم نمی‌تواند مورد انکار قرار گیرد، هر چند که آنها اغلب با شگفتی آن را صفت ویژه توحش، یا پدیده‌ای عجیب و غیرقابل توضیح، می‌انگارند.

داده‌اند، متوسل شوند. بیابید این تبلیغات را بررسی کنیم:

رقابت جنسی: طبیعی یا اجتماعی؟
مطالعه در علوم زیست‌شناسی و انسان‌شناسی نشان می‌دهد که رقابت جنسی میان مؤنثها نه در طبیعت و نه در جوامع بدوی وجود نداشته است. این پدیده منحصرأ محصول سیستم سرمایه‌داری و مصرف‌زدگی است و پیش از آن مطلقاً وجود نداشته است.

در دنیای حیوانات، در میان حیوانات ماده چیزی به عنوان رقابت جنسی برای جلب توجه نرها وجود ندارد. تنها رقابت جنسی که در دنیای وحوش حاکم است و





جسم زنها و درآوردن آنها به اندازه‌ها و قالبهای قراردادی مد روز، نفع می‌برند.

۲ - آنهایی که این جسمهای قالب‌گیری شده را رنگ‌آمیزی می‌کنند و به کمک لوازم آرایش، رنگ مو، لوسیون، عطر و غیره به حالت تعلیق درمی‌آورند.

۳ - آنهایی که جسم قالب‌گیری شده و معلق را با لباسها و جواهرات مد روز می‌پوشانند. در گروه اول، زنی که قرار است زیبا شود، باید سایز مشخصی داشته باشد.

و زنش فلان‌قدر باشد، نه یک گرم بیشتر و نه یک گرم کمتر. باید اندازه قسمتهای مختلف بدنش مطابق مد روز سایزبندی شده باشد. اگر از این سایزهای مشخص عدول کند، دیگر زیبا نخواهد بود. این مسئله برای زنهایی که خارج از معیارهای معین شده باشند، رنج بسیاری را به همراه می‌آورد. زنها زیر بار حقیقی زندگی در سیستم سرمایه‌داری، تحقیر شده و رنج می‌کشند و دلیلش را هم نمی‌دانند، خصوصاً زنهایی کارگر و کارمند که گاه عدم تناسب اندام خیالی خود را سرچشمه مشکلات خود می‌دانند. آنها قربانی عقده‌های خودکم‌بینی می‌شوند و به این ترتیب در گروههای هزار، ده‌هزار و میلیون‌هانی در اطراف این نیرنگ‌بازان و تزئین‌کنندگان جسم زن ازدحام و پول سخت به دست‌آمده خود را در کیسه‌های این سودجویان سرازیر می‌کنند.

این استانداردهای جسمی از طریق ستارگان هالیوود و شرکت‌کنندگان در مسابقات ملکه زیبایی تعیین و با سروصدا به نمایش درمی‌آیند. زیبارویان منتخب از طریق هر وسیله ممکن مانند سینما، تلویزیون، مجلات فریبنده و پرهیاهو در مقابل چشمان مسخ‌شده افشار کثیری از زنها رژه می‌روند، اما یکنواختی واحد این زیبارویان هولناک است. هرگونه اثر و نشانه‌ای از تنوع و دیگرگونه‌بودن یعنی کلید اصلی زیبایی واقعی، محو شده است. آنها تنها اجازه دارند شیرینیهای شکر متعددی باشند ساخته شده از یک خمیرمایه و یک قالب.

گروه دوم، معامله‌گران لوازم آرایش هستند. نقاشان و طراحان این جسم تنظیم شده. شاید تنها کارگران کارخانه‌های سازنده این مواد بدانند که همان مواد اولیه ارزان‌قیمتی که در قوطیها و بطریهای گران‌قیمت به بهای گزاف فروخته می‌شوند،

با تبدیل نظام چندهمسری به نظام تک‌همسری، وضعیت مالی، اساس ازدواج قرار گرفت. در این مرحله زنان ثروتمند در رقابت جنسی با زنان فقیر، برتری می‌یافتند. زنی که وارث ثروت هنگفتی بود، بدون مطرح‌بودن زیبایی یا سلامتیش برای مردی که در پی گردآوری دارایی بود، همسری مطلوب محسوب می‌شد. عکس این مطلب هم صحت داشت. یک مرد اگر به انتخاب خودش بود، زن زیباتر را ترجیح می‌داد، اما غالباً ملاحظات مالی اولویت داشت. این ازدواجها که منجر به ادغام داراییهای دوطرف می‌شد، به عنوان نوعی تجارت میان خانواده‌های دوطرف باب بود و ارتباط ناچیزی با امیال و دلخواسته‌های طرفین داشت. این نوع ازدواجها از طریق مذاکرات خانوادگی و یا دلالت‌های ازدواج صورت می‌گرفت.

پس دنیای سرمایه‌داری و روابط پولی، در مؤسسات انتفاعی مستقل نه تنها رقابت بر سر نیروی کار و تجارت آزاد، بلکه رقابت بر سر تصاحب جنس زن را به میان آورد. در میان ثروتمندان، ازدواج بر اساس ادغام داراییها به عنوان یکی از اشکال گردآوری ثروت ادامه یافت.

و اما در امریکا صفات ویژه‌ای بروز کرد. در آنجا یک فرد ثروتمند می‌توانست از مرزهای اقتصادی خود عدول کند. به این ترتیب در اوج شکوفایی امریکا که آن را سرزمین فرصتها می‌نامیدند، یک فرد از طبقه متوسط می‌توانست به یاری شانس و اقبال متمکن شود و وضعیت اقتصادی خود را تغییر دهد.

همین موضوع در باره زنها هم صدق می‌کرد. یک زن می‌توانست تصادفاً یا به دلیل زیبایی با یک مرد میلیونر ازدواج کند و شرایط خود را تغییر دهد.

این صفات ویژه زندگی آمریکایی زمینه روانی اجتماعی را برای ایجاد بازار کالای انبوه، بازار جنسی انبوه و رقابت جنسی انبوه میان زنها فراهم کرد. همانگونه که داستانهای هورایتو آلتگر دستورالعملی شد برای مردها که چطور از نداری به دارایی برسند، داستانهای عشقی هم به زنها یاد می‌داد که چطور با پسر رئیس، یا حتی خود رئیس ازدواج کنند. فقط کافی بود با عجله به بازار فروش زیبایی بروند و تمام کالاهایی را که

تضمین می‌کرد سیندرلا به شاهزاده‌خانم مبدل شود، بخرند.

دنیای لوازم آرایش و مد به معدن طلای سرمایه‌داری مبدل شد با امکانات بالقوه نامحدود. دست‌اندرکاران این حرفه تنها می‌بایست در فواصل زمانی لازم مد را عوض کنند و ابزار زیباسازی بیشتر و جدیدتری را عرضه کنند تا روزبه‌روز ثروتمندتر شوند. به این ترتیب در جامعه جدید سرمایه‌داری فروش کالا به زن، جانشین فروش زن به عنوان کالا شد. در این خصوص افسانه جدیدی سروده شد که زیبایی بستگی به پیروی از مد دارد و همه زنها به مد نیاز یکسان دارند، زیرا به زیبایی نیاز یکسان دارند.

سودجویی از جسم زن سه گروه اصلی از سودجویان هستند که از قیبل زنانی که بر اثر اجبار یا عدم آگاهی در جستجوی زیبایی پول می‌ریزند، فربه می‌شوند:

۱ - آنهایی که از راه به‌کارگیری ماهرانه



در قوطیها و بطریهای ارزان قیمت در دکانهای خرده‌پا با قیمتهای نازل به فروش می‌روند. از نظر یک ذهن ساده لوح و معصوم به هر حال یک قوطی گران قیمت، حاوی ماده‌ای جادویی است که نمی‌تواند درون یک ظرف ارزان قیمت موجود باشد. آگهیهای تجاری هم همین را می‌گویند، پس باید حقیقت داشته باشد. این زنهای مظلوم همه درآمد خود را صرف می‌کنند تا این محصولات جادویی را به دست آورند، با امید به اینکه ظاهر آنها را از یک کارمند ساده به یک زن ثروتمند مبدل سازد. سرانجام در ارتباط با سودجویان بازار مد، زنها در مقابل انتخاب دردناکی قرار می‌گیرند. لباس را باید به خاطر دوام و استفاده مفیدش خریداری کنند یا به خاطر دوران کوتاهی که مد روز است؟

ثروتمندان که می‌توانند هر دو لباس را بخرند، دور ساعت به ساعتی از مد روز را برای خودشان ترتیب می‌دهند. مدلهای مختلفی برای صبحها، بعد از ظهرها، میهمانیهای شبانه، شپها و هنگام خواب. آنها برای هر مناسبتی مد خاصی دارند و مناسبتها هم تمامی ندارد. علاوه بر اینها تعداد کثیری از لوازم و البسه جنسی لازم است تا با لباسهای اصلی مجموعه هماهنگی را تشکیل دهند و این مدلهای انبوهی که زنها را زیر فشار قرار می‌دهند، هفته بعد، ماه یا فصل بعد می‌توانند با ظهور مدهای تازه تر منسوخ اعلام شوند. نمونه خوبی برای نشان دادن اینکه آیا زنها آنچه را نیاز دارند، می‌گیرند یا مجبورند به آنچه می‌گیرند، نیاز داشته باشند، در مقایسه‌ای که در مجله نیویورک تایمز به چاپ رسید، مشاهده می‌شود. این مقاله اشاره داشت به اینکه کریستین دیور، خیاط معروف ثروتمندان که مدلهای او در نسخه‌های ارزان قیمت برای بی‌پولها هم تولید می‌شود، قادر است یک‌شبه دامن پنجاه میلیون زن آمریکایی را بلند یا کوتاه کند!

تفاوت سه یا چهار سانتیمتر قد لباس با مد روز می‌تواند برای زنهایی که در محیط کارشان خود را به جهت مد روز نبودن تحت فشار احساس می‌کنند، یک فاجعه باشد. برای زنهای ثروتمند دورانداختن یک لباس از مد افتاده و خریدن یک لباس تازه شاید خالی از تفریح نباشد، اما این کار برای یک زن فقیر بسیار خرج برمی‌دارد.

به این ترتیب مخالفت با عقیده آنها که می‌گویند زنها حق دارند از لوازم آرایش و مد و غیره استفاده کنند، بدون اینکه بین داشتن چنین حقی و اجبار اجتماعی برای تسلیم شدن به این بهره‌کشی تفاوتی قایل شویم. یگراست زنها را به قله تبلیغات سرمایه‌داری می‌اندازد. البته زنان پیشتازی که سردمدار تغییرات مثبت و اساسی اجتماعی هستند، هرگز این عملیات رقابت‌آمیز بازار مدفروشان را تقویت نمی‌کنند. وظیفه آنها بر ملا کردن مقاصد ناجوانمردانه کسانی است که از قربانی کردن زنها سود می‌برند.

مخالفت، نه تطابق

مخالفت یعنی تا زمانی که سودجویی زالوهای اجتماعی حاکم است، زنها باید در مقابل فرامین ترتیب‌دهندگان این آرایشها و مدها ایستادگی کنند. در غیر این صورت از حرکتهای سیاسی - اجتماعی عقب خواهیم ماند. ممکن است عده‌ای به خاطر از دست‌ن دادن موقعیتهای اجتماعی و دلایل دیگر نخواهند در مقابل واقعیتها خشونت نشان دهند، اما این بدان معنا نیست که این اجبارهای گران و قراردادی را بپذیرند و اعتراضی نکنند. متأسفانه به دلیل مبهم و گنگ بودن ریشه موضوع در قلمرو زنها به عنوان جنس زن، بعضیها به دام انطباق می‌افتند. اجازه بدهید توضیح بدهیم که استانداردهای زیبایی مد روز یک پدیده ثابت و دایمی نیست و زنان آگاه می‌توانند و باید در این باره اظهار نظر کنند.

به عنوان مثال، می‌توانیم اشاره کنیم که استفاده از لوازم آرایش یک پدیده نسبتاً جدید است. در قرن گذشته زنی که خواهان تشکیل خانواده بود، در صورت استفاده از لوازم آرایش شانس خود را از دست می‌داد. در آن زمان گروه خاصی از زنان از لوازم آرایش استفاده می‌کردند و یک مرد محترم حاضر نبود با یک زن بزک کرده ازدواج کند.

در زمان جنگ اول جهانی و دوران پس از آن، در نتیجه ورود تعداد کثیری از زنان به دنیای صنعت و دفاتر اداری در رابطه با لباس زنها، تغییرات سریعی به وجود آمد. زنها لباسهای فردار و آهارزده خود را کنار گذاشتند، موهای پف‌کرده و کلاههای بزرگ را منسوخ کردند و لباسهایشان را مطابق نیاز

کاریشان تغییر دادند. لباسهای راحت و جذاب امروزه که به دلیل نیاز کاری زنهای آن زمان متداول شد، در آن روزها توسط زنهای ثروتمند هنگام بازی و ورزش مورد استفاده قرار می‌گرفت.

اخیراً پارچه‌های کتان مورد استفاده کارگران و پارچه‌های پنبه‌ای خشن و نامرغوب مورد استفاده کارکنان کارخانه‌ها مد شده است. شاید زنان ثروتمندی که از دیدن ظاهر جذاب زنها در لباسهای گشاد و یکسره برانگیخته شده بودند، تصمیم گرفتند از آنها در منزل و یا املاک تجملیشان استفاده کنند.

البته در این حمله جدی که ما بر علیه مد آغاز کرده‌ایم، منظورمان مخالفت با پوشیدن لباسهای زیبا یا هرگونه تغییر لازم و مطلوب در نوع لباس پوشیدن نیست. دوران جدید و شرایط جدید اجتماعی در هر زمینه‌ای تغییراتی را به وجود می‌آورد. آنچه ما با آن مخالفت می‌کنیم، مسابقه رقابت‌آمیز در عرصه مد و صرف بیش از اندازه وقت، توجه و پول بر سر آن است. وقت، گران‌قیمت‌ترین ماده اولیه است، زیرا وقت، عمر ماست. از عمر و زندگی می‌توان استفاده‌ای بهتر از تلف کردن آن به خاطر بازی پرخرج، توان فرسا، مبتذل و کلافه‌کننده «مطابق مد روز بودن» کرد.

سخن آخر اینکه سیستمهای اجتماعی مبتنی بر سودجوییهای کلان، زن را مورد تحقیر و ستم قرار می‌دهند. سپس از نارضایتیها و اضطرابهای درونی زنها برای افزایش فروش و انباشتن منفعت نامحدود خود بهره‌کشی می‌کنند. به این دلیل، هدف ما افشا کردن جوامع مبتنی بر اینگونه سیستمها به عنوان سرچشمه این شرارتهای و نیز ماشینهای غول‌آسای تبلیغاتی آنهاست که به زنان معصوم القا می‌کنند که تنها راه رسیدن به زندگی و روابط موفقیت‌آمیز، خریدن این کالاهاست. نادیده گرفتن یا پذیرفتن استانداردهای این جوامع در هر زمینه، از سیاست گرفته تا لوازم آرایش، مساوی با حمایت و سرپا نگه داشتن این سیستمهای ظالمانه سودجویی و ادامه قربانی کردن زنها خواهد بود و اینکه هیچ زنی در هیچ کجای دنیا کالا یا آلت دست محسوب شود، مقدور نخواهد بود مگر با آگاهی اجتماعی همه زنها به عنوان گام اول.





شعر خوب شعر متعالی

لارنس پیرین
ترجمه فاطمه راکعی

هرگاه شعری از عهدهٔ پاسخ به این سؤال که «آیا در نیل به هدف خود موفق بوده؟» به خوبی برآید، می‌توان آن را در معرض سؤال دوم، یعنی این که «هدف آن چقدر مهم است» قرار داد.

البته شعر متعالی باید شعر خوب هم باشد و داشتن هدف مهم، به تنهایی کافی نیست. در غیر این صورت می‌بایست همهٔ نظمهای عاطفی و تعلیمی، جزو شاهکارهای ادبی محسوب می‌شدند! باید گفت: هرگاه شعری از نظر نیل به هدف خود، به عنوان اثری خوب و موفق شناخته شود، اعتبار نهایی آن بستگی به اهمیت هدفش خواهد داشت.

و ضمن دادن احساس وجد به او، روحش را تغذیه می‌کند، به شعر متعالی، تمامی وجود انسان، یعنی تخیل، احساس و اندیشهٔ او پاسخ می‌دهد. شعر متعالی در صدد سرگرم کردن مردم نیست، بلکه می‌کوشد آنها را همراه با لذتی ناب و بصیرتی تازه، به کانون تجربهٔ انسانی بکشاند. شعر متعالی، به خوانندهٔ خود، درکی وسیع و ژرف از زندگی، هموعانش و خودش می‌بخشد؛ البته نه با کیفیتی که الزاماً در واژهٔ «درس» و «اخلاق» خلاصه می‌شود؛ بلکه آنچه می‌دهد، دانش است، دانش احساسی، دانش تازه از پیچیدگیهای فطرت انسانی، از غمها و دردها، از هیجانها و شادیهایی که مشخصهٔ تجربهٔ انسانی است. تعالی، مثل خوبی، نسبی است. وقتی غزلهای شکسپیر را با نمایشنامه‌های بزرگ او - مکبث، اتللو، هملت و شاه‌لیر مقایسه می‌کنیم، متوجهٔ یک تفاوت بزرگ می‌شویم: یافته‌های شکسپیر در این تراژدیها، بسیار متعالی‌تر، غامضتر و پیچیده‌تر از آن است که بتوان در یک شعر کوتاه به آنها دست یافت.

محاصره شده می‌کشاند. زبان قوی سراینده، به طور خلاصه، مردی دلیر و بی‌باک را ترسیم می‌کند که به همراه همسر دلاورش، درگیر مبارزه‌ای بی‌امان است، و درحالی‌که کشمکش به زیانشان است، همچنان شهامت و تهور خود را حفظ می‌کنند. با وجود این، شعر نیز علی‌رغم همهٔ خوبی‌اش، نگرشی عمیق نسبت به فطرت یا تجربهٔ انسانی به دست نمی‌دهد. اگرچه نیروی احساس و تخیل ما را برمی‌انگیزد، اما چیز زیادی برای تفکر به ما نمی‌دهد. از نظر احساسی هم گرچه هیجانی ظاهری به ما می‌بخشد، اما عمیقاً تکامان نمی‌دهد.

اما شعر شکسپیر، ما را به کانون زندگی، به درد و عشق انسانی می‌کشاند. این شعر که در ارتباط با تراژدی جهانی انسان، یعنی پرشدن، به سوی مرگ رفتن، و عشق است، پیش از دو شعر قبلی حرف می‌زند و تجربه‌ای غنی‌تر را انتقال می‌دهد و خلاصه، به هدفی مهمتر و موفقیت‌آمیزتر دست می‌یابد. لذا از میان سه شعر مورد بحث، این یکی متعالی‌تر است، زیرا به خوانندهٔ شعر شناس، لذتی عمیقتر می‌بخشد.

برای روشن شدن مطلب، این سه شعر را در نظر می‌گیریم: شعر فکاهی کوتاه «زن جوان سیاهپوستی بود» - که شاعر آن معلوم نیست -، شعر «زین و پوتین» براونینگ، و شعر «آن زمان» شکسپیر.

منتقدین ذیصلاح، هر سه شعر را از نظر نیل به اهدافی که داشته‌اند، شعرهایی بسیار موفق ارزیابی کرده‌اند. شعر اول، داستان خود را بدون استفاده از واژه‌های زاید و بی‌مورد و بی‌آنکه به خاطر رعایت وزن و قافیه، از ضوابط دستوری زبان عدول کرده باشد، بیان می‌کند. قالب شعر، به نحو مطلوب، متناسب با هدف فکاهی سراینده است. شیوهٔ بیان نیز بسیار جالب و زیباست. مع‌ذالک شاید اصلاً در شعر بودن آن تردید کنیم، چرا که اصولاً تجربه‌ای را منتقل نمی‌کند و قصد چنین کاری را هم ندارد، بلکه صرفاً هدفش بیان داستانی کوتاه، با یک بیان فکاهی محکم است.

اما شعر براونینگ، شعر است، آن هم شعری خوب. این شعر تقریباً ما را بلافاصله به هیجان نفس‌گیر یک اسب‌سواری پرشور، برای نجات یک دژ

love more strong.

To love that well which thou must leave
are long.

William Shakespeare

* آن زمان

تو در آن زمان مرا نظاره خواهی کرد
که تنها چند برگ زرد - و یا شاید هیچ -
از شاخه‌هایی که در سرما به خود
می‌لرزند، آویخته باشد
شاخه‌های لخت درهم شکسته‌ای که
چندی پیش پرندگان خوش‌الحان
بر آن نغمه سر می‌دادند

تو در من غروب چنین روزی را که
در شامگاهان در مغرب مشاهده می‌شود،
خواهی دید،
غروب روزی را که شب دی‌جور با خود
برده است

- شب همزاد مرگ - که همه چیز را در
خاموشی فرو می‌برد

تو در من تالو آتشی را نظاره خواهی کرد
که از فراز خاکستر جوانی‌ام سوسو می‌زند
و قرار است در هنگام مرگ،
در بستر زمین، که خود از آنجا هستی‌ام را

آغاز کرده‌ام

برای همیشه خاموش شود

تو این را خواهی دید و

عشقت به من استوارتر خواهد شد

و باید از این عشق پاسداری کنی

که به زودی از تو جدا خواهد شد

ویلیام شکسپیر

یادداشتها:

۱) There was a young lady of
Niger

۲) Boot and saddle

۳) That time of year

۴) قالب این شعر، Limerich است که به عنوان شعر پنج
خطی تک‌بایه یا بی‌معنی، تعریف شده است.

* از آقای دکتر محمود فرخ‌بی که در ترجمه این شعر
مرا یاری کرده‌اند، تشکر می‌کنم. از خوانندگان
صاحب‌نظری که در ترجمه اشعار به تأمل
می‌نگرند، به خاطر نقصانهای موجود معذرت
می‌خواهم، اما چون در مقاله حاضر غرض، ارائه
نمونه‌هایی از شعر خوب و متعالی، در حد مضمون
و محتوای این شعرها است، به ترجمه نسبتاً سطحی
و کلی اشعار اکتفا شده است. م.

say;

Many's the friend there will listen and
pray,

"God's luck to gallants that strike up the
lay - Chorus: Boot, saddle, to horse, and
away!"

Robert Browning

زین و پوتین
پوتین به پا کن، زین‌ات را ببند، سوار شو،
بتاز!

قلعه مرا نجات بده، پیش از آنکه
رنگ روز گرم از خاکستری نقره‌فام، به
آبی بگراید

گروه همخوان: پوتین به پا کن، زین‌ات را
ببند، سوار شو، بتاز!

از حومه شهر بگذر، همان طور که می‌دانی
دوستان زیادی آنجا در خوابند

که صدای سم‌های اسب‌ت را خواهند شنید
و دعا خواهند کرد که:

«خداوند یاور دلاورانی باد که نبرد را
می‌آغازند!»

گروه همخوان: پوتین به پا کن، زین‌ات را
ببند، سوار شو، بتاز!

- رابرت براونینگ

"That time of year"

That time of year thou mayst in me
behold

When yellow leaves, or none, or few, do
hang

Upon those boughs which shake against
the cold,

Bare ruined choirs where late the sweet
birds sang.

In me thou see'st the twilight of such day
As after sunset fadeth in the west,

Which by and by black night doth take
away,

Death's second self, that seals up all in
rest.

In me thou see'st the glowing of such fire,
That on the ashes of his youth doth lie

As the deathbed whereon it must expire,
Consumed with that which it was

nourished by.
This thou perceivest, which makes thy

کیفیت در ادبیات، در واقع از کمیت
تفکیک‌ناپذیر است. در ادبیات، مثل
بسکتبال و فوتبال، یک مرد بزرگ خوب،
بهتر از یک مرد کوچک خوب است!
کیفیت یک شعر، با دامنه، عمق و شدت
تجربه‌ای که به ما می‌دهد، نسبت مستقیم
دارد.

نمایشنامه‌های شکسپیر، تنوع و عمقی
از زندگی را به ما نشان می‌دهد که هرگز
قابل گنجاندن در یک شعر کوتاه ۱۴خطی
نیست.

با وجود این، ما قصد نداریم در اینجا
یک معیار و جیبی برای ارزیابی به دست
بدهیم. آزمون مکانیکی برای این کار
وجود ندارد و معیار سنجش نهایی، تنها
می‌تواند تأثیرپذیری، کمال، ذوق و
بصیرت خواننده تربیت یافته باشد. چنین
ذوق و بصیرتی، تا حدودی یک موهبت
فطری است و تا حدودی حاصل کمال و
تجربه، تا حدودی نیز نتیجه کوشش،
مطالعه، تعلیم، و تلاش فکری آگاهانه
است.

ترجمه‌هایی از شعرهای مورد بحث در
بالا را با هم می‌خوانیم:

"There was a young lady of Niger"

There was a young lady of Niger,

Who smiled as she rode on a tiger.

They returned from the ride

With the lady inside

And the smile on the face of the tiger.

- Anony mous

زن جوان سیاهپوستی بود...

زن جوان سیاهپوستی بود

که لبخند بر لب، از بیری سواری
می‌گرفت

آنها از سواری برگشتند

در حالی که زن در شکم (بیر) بود

و لبخند بر چهره‌ی بیر!

شاعر ناشناس!

Boot And Saddle

Boot, saddle, to horse, and away!

Rescue my castle before the hot day

Brightens to blue from its silvern gray

Chorus: Boot, to hourse, and away!

Ride past the suburbs, asleep as you'd



آگهی گمشده

می‌گویم، می‌گویند: «چاره‌ای نیست، از آن گذشته آن که اگر واقعاً نیست، گمشده تو باشد و بخواهد که به تو باز گردد، تمام قصه‌هایت را خواهد خواند و حرفت را خواهد فهمید و تو را اینقدر سرگردان و تنها نخواهد گذاشت، این امتحان خوبی است.»

از کلمه امتحان خوشم نمی‌آید. به نظرم مسخره است که آدم دوستش را امتحان کند. اگر واقعاً او را نمی‌شناسم و برای شناختنش به امتحان احتیاج دارم، گشتم بیوده است و ادعای دوستی خیلی مضحک. آدم کسی را که می‌شناسد، دوست دارد، نه ناشناس را. فکر می‌کنم اگر بتوانم حرف‌هایم را در قصه‌ها بگویم و او را کم‌کم توی قصه‌ها شکل دهم، حتماً خودش را خواهد شناخت. آن وقت آمدن و نیامدنش مهم نیست، فقط باید به تصمیم او فکر کنم. اگر نیامدنش را خوش دارد، من نباید الزامی به وجود بیاورم. به زور که نمی‌شود کسی را جایی نگه داشت. وادار کردن دوست به ماندن، دوستی نیست، دشمنی است.

با مدیر توافق می‌کنم. یک کیلو کاغذ کاهی، یک خودکار، پاکتی سیگار و شروع می‌کنم. در قصه اول مردی را می‌شناسم که منتظر سفر پرستوهاست، پرستوهایی که در سرزمینی دور و ناآشنا جا خوش کرده‌اند و پیغام و خبری نمی‌آورند. مرد زیر سقفی چوبین زندگی می‌کند تا چوبهای سقف، نشانی باشند از امید مرد به آمدن پرستوها. پنجره‌ها را باز می‌گذارد که قاصدکها پشت دیوار نمانند. آدمهایی که در خانه‌های سنگی زندگی می‌کنند؛ همانهایی که آمدن پرستوها را اینقدر به تأخیر انداخته‌اند و آخر سر هم به فکر می‌افتند که امید مرد را به خانه‌ای سنگی بخرند. اما مرد امیدش را نمی‌فروشد و همچنان در خانه چوبینش پنجره‌ها را باز می‌گذارد. آدمها وقتی از این راه به نتیجه نمی‌رسند، از جوجه کلاغها کمک می‌گیرند تا نقش پرستوها را بازی کنند، اما مرد با اینکه پرستوها را ندیده است، بوی کلاغها را می‌فهمد و فریب نمی‌خورد و همانطور می‌نشیند و می‌نشیند و می‌نشیند. در این قصه حرف بیشتری نمی‌توانم بزنم. مرد را همانطور نشسته می‌گذارم و می‌روم.

در قصه دوم به این نتیجه می‌رسم که گمشده من متولد نشده است و این نیامدن، گناه مادرهاست. مادرهایی که زن مرده‌ها می‌شوند و فکر می‌کنم که اگر یک نفر مریم بشود و با مرده‌ها در یک بستر بخوابد، من گمشده‌ام را پیدا می‌کنم. من به شکلی اسم گمشده‌ام را در این قصه گفتم. فکر می‌کنم که اگر او بخواهد و معانی کلمات را به جای خود کلمات بنشانند، هم خودش را پیدا می‌کند و هم می‌فهمد که من از بی‌پولی مجبور شده‌ام آگهی انتظارم را قسمت کنم و هر قسمت را توی قصه‌ای بنشانم. مدیر از قصه‌ام خوشش می‌آید. تشویق می‌کند و امید می‌دهد.

در قصه سوم سعی می‌کنم نشانی راه آمدن را بدهم. از او تا مهربانی راه زیادی است، می‌ترسم راه را گم کند. قصه را که تمام می‌کنم، می‌اندیشم که اگر خواننده باشد و حواسش را جمع کند،

باید به روزنامه‌ها یک آگهی بدهم. آن قدر روشن و واضح که او به محض خواندن بفهمد. لیست آگهیها را می‌خوانم. صفحه اول قیمت سرسام‌آوری دارد. در صفحه دوم همه نوع آگهی یافت می‌شود. آگهی کتاب، روزنامه و ستون سپاسنامه‌ها و تسلیت‌ها، نمی‌خواهم آگهی من با اینها قاطی شود. نه قصد تشکر دارم و نه خیال تسلیت. تازگیها کتابی هم چاپ نزده‌ام. ورق می‌زنم. در صفحات دیگر از نوع آگهی من تک و توکی پیدا می‌شود، اما با آگهی سینمایی و غیرسینمایی و مطالب سیاسی و اجتماعی مخلوط شده است. آنجاها را هم نمی‌پسندم. می‌خواهم آگهی‌ام صراحت داشته باشد، اما در شلوغی صفحات داخل روزنامه آگهی صراحتش را از دست می‌دهد. به صفحه اول برمی‌گردم. گرچه اینجا هم خطر مخلوط شدن هست، ولی صفحه اول است و چشمگیر. تصمیم می‌گیرم اما یاد قیمت آگهی می‌افتم، خیلی زیاد است. تنها راهی که به نظرم می‌رسد، صرفه‌جویی و پس‌انداز است. به خرجهای مهم فکر می‌کنم. می‌بینم «خرجها» مسخره است، اصلاً نباید خرج را به صورت جمع فکر کنم. علامت جمع را حذف می‌کنم و خرج مهمم سیگار می‌شود. اگر با کم کردن سیگار، پس‌انداز کنم شاید بتوانم آگهی‌ام را برای صفحه اول به روزنامه بدهم. اما به دو دلیل نمی‌توانم این کار را بکنم؛ اولاً مدت‌ها طول می‌کشد تا پول لازم پس‌انداز شود و در این همه وقت به هیچ شکلی نمی‌توانم خودم را راضی کنم که سیگار نکشم. ثانیاً پول سیگار جمع‌کردنی نیست، فقط به کار خرید سیگار می‌خورد. پول سیگار از دود ساخته شده است. تا وقتی که دود می‌کنی، هست. از کشیدن که می‌مانی، پول دود هم دود می‌شود. از چاپ آگهی هم نمی‌توانم صرف نظر کنم. تنها راهی که به نظرم می‌رسد این است که به اداره روزنامه سری بزنم و از مدیر راهنمایی بخواهم.

وقتی که مدیر روزنامه می‌فهمد برای پیدا شدن گمشده‌ای می‌خواهم آگهی چاپ کنم، آن هم با آن همه طول و تفصیل، می‌گوید: «اگر چیزی داشتی آسان بود. چاپ می‌زدیم و پولش را می‌دادی و تمام می‌شد، اما حالا نمی‌توانم برای چاپ آگهی به آن بزرگی که تازه اگر خلاصه‌بنویسی، تمام صفحه اول را می‌گیرد، کمک کنم.»

مدیر به من فکر می‌کند و من به گمشده‌ام. در چشمان مدیر برقی می‌درخشد، شانه‌هایم را تکان می‌دهد و می‌گوید: «راه خوبی به نظرم رسید. اگر واقعاً می‌خواهی گمشده‌ات را پیدا کنی، جز این راهی نیست.»

خوشحال می‌شوم و راه را می‌پرسم. می‌گوید: «تو باید آگهی‌ات را قسمت کنی و هر تکه‌اش را در قصه‌ای بنشانی. در آن صورت پس از مدتی می‌بینی که تمام آگهی‌ات را بدون پرداخت پولی چاپ کرده‌ای.» راه حل عاقلانه‌ای است. اما می‌ترسم «او» نتواند آن همه صبر کند و اصلاً حوصله این را نداشته باشد که قسمتهای آگهی را از قصه‌هایم درآورد و کنار هم بچیند تا غرضم را بفهمد. به مدیر





می گویم: «آگهی، کاغذها و قصه.»

می گوید: «تسلیت می گویم.»

می پرسم: «تسلیت برای چه؟»

می گوید: «برای مرگ خودت و آدم خوب قصه هایت.»

رنگ از صورتت می پرد. می دانم که این رنگ پریذگی به مردن خودم هیچ ربطی ندارد. می گویم: «برای خودم قبول می کنم، اما آدم قصه هایت چرا؟! اگر من تمام شده ام، او هست. من هیچوقت به مردن او فکر نکرده ام و او را توی قصه هایت بی مرگ آفریده ام. این تسلیت شما خیلی مسخره است. شما حق ندارید از مرگ او چیزی بگویید، من به غرورش ایمان دارم.»

می گوید: «خیلی متأسفم که مجبور شدم تسلیت بگویم، مقصر خودت هستی. همینکه فکر می کنی حرف هایت تمام شده است و به قصه ها نمی توانی چیزی بگویی، او را کشته ای.»

می گویم: «من حرف هایت تمام نشده، هنوز خیلی چیزها هست که نمی توانم به قصه ها بگویم. فقط آگهی انتظارم تمام شده است. از اینها گذشته اگر من و قصه هایت تمام شویم، او هست و می تواند در قصه های دیگران خودش را پیدا کند.»

می گوید: «خودش را پیدا می کند. اما دیگر آدم قصه های تو نیست. آدم قصه های دیگران است، قصه هایی که تو نویسنده شان نیستی.»

نمی توانم حرفش را قبول نکنم. از فکر مردن آدم خوب قصه هایت که اینهمه عاشقش بوده و هستم، دستهایم به لرزه می افتد. چیزی نمانده که فریاد بکشم. مدیر کمکم می کند و دستهایم را می گیرد. می گوید: «تو باید به همه دنیا نگاه کنی. اگر دیدنیهای روی زمین تمام شد، در زیر زمین هم چیزهایی برای دیدن هست. باید همه حرفها را بشنوی. حرفهایی که زده اند، می زنند و خواهند زد. باید دنیا و آدمهایش را مثل یک انار به دست بیآوری و عصاره اش را توی قلبت بریزی، آن وقت برای قصه هایت آنقدر حرف خواهی داشت که هرگز تمام نمی شود.»

می خواهم بپرسم با این همه دریافت، چرا نمی رود یک جای آزاد، جایی که این سقفهای تو سری خورده نکبتی آدم را از آسمان جدا نمی کنند، بنشیند و آدمش را توی قصه هایش شکل دهد؟! صدایش تیز و برنده است و کلامش بی آنکه امر کند، آمرانه است.

مادرم می گوید: «تو راستی دیوانه شده ای که این همه وقت جلو آینه نشسته ای و با خودت حرف می زنی. این خیلی مسخره است که آدم ساعتها با خودش حرف بزند. چرا نمی روی یک نفر را پیدا کنی که این همه تنها نباشی؟»

از اینکه او را ترسانده ام خجالت می کشم. لبخند می زنم و می گویم: «چرا، می روم.»

با خودم فکر می کنم که، یک کیلو کاغذ کاهی، یک خودکار و یک بسته سیگار.

حتماً می تواند خودش را به من برساند. به خودم می گویم نکند که او از وضع من خبر نداشته باشد و با خودش بگوید که چرا صریح و روشن حرفم را نمی نویسم. اگر چنین فکری به سرش بزند، خیلی متأسفم که نمی توانم کاری بکنم. او باید ستون قیمت آگهیها را ببیند و بفهمد که من نخواسته ام آگهی انتظارم که پر از نام اوست، توی صفحات روزنامه گم شود و یا خدای نکرده در صفحه حوادث با سرگذشت آدمهای معمولی قاطی شود. برای همین تا جایی که ممکن است، سعی می کنم وضع خود را روشن کنم تا او خیالهای بد به سرش نزند و قهر نکند که چرا حرفهایم را صریح و روشن نگفتم.

در قصه های بعدی، خودش را توی قصه می آورم و آن طور که کسی نفهمد، هر چه را از او می دانم می گویم، تا قبول کند که من او را از خودش هم بیشتر می شناسم و نباید از این بترسد و مخفی شود. و بداند که بالاخره باید به خودش اعتماد کند. من خود او می شوم تا بعضیها که خیال می کنند من هالویم، او را نشناسند. آنها از من می خواهند که قصه هایم را واضحتر بنویسم و آدم قصه هایم را این قدر پشت کلمات مخفی نکنم. اما من که دستشان را خوانده ام، فریب نمی خورم و جوری می نویسم که فقط او بفهمد. آنقدر می نویسم که همه تکه های آگهی توی قصه ها برای خودشان خانه ای پیدا می کنند.

آخرین سیگارم را روشن می کنم و به انبار کاغذهای سیاه شده خیره می شوم. دیگر نمی توانم کاری کنم. آگهی تمام شده است. من تمامش را در انبوه این کاغذهای سیاه شده جا داده ام. اگر آگهی را نخواند، خیلی بی رحمی است. من از اینکه این قدر بی رحم است، متأسفم. به دفتر روزنامه می روم به مدیر می گویم که تمام شد. می پرسد: «چه؟»

دستهایم دو آشیانه سرد
آن طرف تر میان زنجیره‌هاست
چشمهایی که ترجمان من است
غرق در خاطرات پنجره‌هاست

بشت اوصاف صادقانه صبح
تیرگی در سکوت جان می‌داد
نهرهای حضور جاری بود
همه جا بوی آسمان می‌داد

آسمان بود و همسرای و راه
آسمان بود و بکری و پرواز
لحظه‌هایی شگرفت، بی‌تعبیر
اتفاقی، وسیع، تنها، باز

سحر از سمت روشنایی دشت
دو قربت، دو دست می‌آمد
عشق، آواز، اندکی پرواز
با قوتی به دست می‌آمد

ماه مثنی ستاره را یکجا
روی پیشانی‌ام به هم می‌بست
آسمان از ترانه پر می‌شد
لحظه‌هایم به هم نمی‌پیوست

کسی از دورها مرا می‌خواند
هر شب از امتداد جاده و دشت
دلم از راه ابرها می‌رفت
با دویستی به خانه بر می‌گشت

دو کبوتر، دو اهتمام سبید
روزها روی شانه من بود
حسن نیلوفری که گل می‌داد
چاردیوار خانه من بود

باد آمد مرا از اینجا برد
در دلم بهت و اضطراب انداخت
هر چه گفتم که با شما می‌آی...
هیچ آینه‌ای مرا نشناخت

اضطراب از کناره‌ها جوشید
عطش آمد ستاره‌ها رفتند
دستهای من از ترانه تپ می‌است
همسرایان من کجا رفتند؟

داغ اندوه بر دلم خورده است
من نبودم شقایقی پژمرد
من نبودم پرندۀها رفتند
«گرگ ای کاشکی مرا می‌برد» *

کاش دستان من فراتر بود
سهرای روی دست من می‌ریخت
کاش باران دوباره می‌آمد
حزن را از نگاه من می‌شست

* زندگی‌نامه سلمان هراسی
مادرم گفت ای کاش گرگها مرا می‌بردند
ای کاش گرگها مرا می‌خوردند



منصوره نیکوگفتار

همسرایان من
کجا رفتند؟

فصلی از کتاب «رمانهای سیمون دوبوار»

نوشته الیزابت فالیز
ترجمه ماهرخ دبیری



نقدی بر «جنس دوم»

دوبوار از سال ۱۹۴۶ به بعد علاوه بر هر آنچه قبلاً درباره‌اش به بحث پرداخته بود، «موقعیت»ی را که محدودیت و فشاری مضاعف بر فرد اعمال می‌کند، کشف کرد: موقعیت زن بودن. او در مقدمه کتاب «جنس دوم» می‌گوید: «از آنجایی که زنان اغلب «غیرزنانه» توصیف شده‌اند، چنین به نظر می‌آید که ساختمان جسمانی زنان برای توجیه تصویری که اجتماع از «زن» دارد، کافی نیست.» او می‌پرسد پس این کلمه به چه معنی است؟ تمامی کتاب در واقع پاسخی است به این پرسش. اما پاسخ کوتاه این است: «زن»، به مفهوم یک بافت اجتماعی یک موقعیت است. در سال ۱۹۴۶ دوبوار ساختمان بیولوژیک بدن زن را مطالعه کرد که سرانجام به صورت تیترا نخستین چاپ نهایی کتاب درآمد. همچنین به بررسی اسطوره‌های مربوط به زن پرداخت. از دیدگاه او مرد، «زن» را اختراع کرد، حوا را اغواگر و مریم را باکره مقدس آفرید، از زن یک بت یا یک خدمتکار ساخت. در واقع زن را به هر صورتی که ممکن بود برایش سودمند باشد، اختراع کرد. مرد زن را برای مرد اختراع کرد. دوبوار بررسی خود را از موقعیت زن، ورای تشکل آن از طریق افسانه و اسطوره گسترش داد: تاریخ، زیست‌شناسی،

ادبیات، آموزش، زندگی خانوادگی، ازدواج و مادری همه برای به دست دادن دکترین اولیه دوبوار مورد استفاده قرار گرفتند؛ این که زن به صورت کنونی زاده نشده، بلکه ساخته شده است. در تمام بخشهای کتاب، نکته‌ای ثابت وجود دارد: دوبوار در بررسیهایش، چه زمانی که زن را در کل در نظر می‌گیرد (برای مثال نظریه روانکاوانه) و چه زمانی که یک زن را در رابطه با یک مرد می‌سنجد، به این نتیجه می‌رسد: زن به ذهنیتی که در اگزیستانسیالیسم کلید آزادی است، نایل نشده است. او از قلمرو آگاهی ذهنی به دورمانده و «خود را در دنیایی می‌یابد که در آن مردها او را مجبور به پذیرش مرتبه دوم کرده‌اند.» زنان به صورت یک شیء مطرحند، نه وجودی مستقل. به عنوان یک انشعاب، نه مأخذ. بدتر اینکه زنان خود به این وضعیت تن درمی‌دهند. داستان زندگی زنان اغلب داستان شکست آنها برای تبیین خود به صورت وجودی مستقل و از میان برداشتن سذراه آزادی است.

با توجه به اصول اخلاقی اگزیستانسیالیسم، دوبوار می‌گوید: «زنان از امکان آفرینش ارزشهای معتبر خود و از حقانیت وجودی‌شان محرومند.» از نظر او



گرچه جامعه کوشش پر دامنه‌ای می‌کند تا زنان را تشویق به ابقا در این وضعیت کند، اما این به عهده خود زنان است تا تحولی به وجود آورند. واضح است که دوبوار در «جنس دوم» در طرفداری از زنان اغراقی نکرده ولی حامی نظریه «تفاوت زن و مرد» نیز نیست؛ به جز در مواردی که این تفاوت توسط اجتماع ایجاد شده و قابل تغییر است. این نکته در بخش زیست‌شناسی کتاب کاملاً مشهود است و به نظر فمینیست‌های مدرن، یکی از مشکل‌ترین بخش‌هاست. دوبوار در این بخش برای رسیدن به دو نتیجه کلی به مطالعه اعضای بدن زن می‌پردازد. اولین نتیجه این که بدن زنان تا حد زیادی برای عمل توالد سازمان یافته است. چرخه تولید مثل زنان تأثیر عمده‌ای در زندگی روزمره و شاخصهای رفتاری آنها دارد. نتیجه دوم: به هر میزان که این عوامل زیستی در ایجاد وضعیت زنان مؤثر باشند، باز برای طبقه‌بندی دو جنس، معیار عمده به حساب نمی‌آیند و به هیچ وجه نمی‌توانند ایفای نقش دوم را برای زنان تعیین کنند.

مشکل این بخش این است که زبان و تأکید بر نکات گوناگون، وزنه را در جهت نتیجه اول سنگین می‌کند. بدن زنان عنصر مسئله آفرین و بحران ساز موقعیت آنها تلقی شده است؛ عنصری که ظاهراً دوبوار خود ناخرسندی شخصی از آن دارد. این ناخرسندی در بخشی که به مادری اختصاص یافته نیز نمایان است. از نظر دوبوار

بارداری انگیزه‌ای است برای زنان تا به طور انفعالی درباره واقعیت وجود خویش بیندیشند. بعد از تولد، رابطه مادر و فرزند نه سرچشمه لذت و رضایت، بلکه نبردگاهی از تضادها و کشمکشها توصیف شده است. تنها راه حلی که دوبوار برای این مسئله پیشنهاد می‌کند، پرورش کودکان به طور دسته‌جمعی است!

از دیدگاه دوبوار نقش مادر مانند نقش همسر جزیبی از موهوماتی است که برای محبوس کردن او در خانه و محرومیت از آزادی‌اش به کار گرفته شده است. از تصویری که دوبوار از زنی عاشق رسم می‌کند، کاملاً آشکار است که او عشق را خطری بزرگ برای زنان می‌داند (دلداده*). زن دلداده با آگاهی از این مسئله که در کوشش برای مستقل بودن شکست خورده، مردی را به عنوان منجی خود انتخاب می‌کند و از طریق اتحاد با یک آگاهی مذکر که در نظرش وجودی است مستقل، نه مستقیماً، بلکه با وابستگی به هستی خود اعتبار می‌بخشد. دوبوار این تلاش مذبوحانه را برای کسب اعتبار هم قویاً تقبیح نموده و هم صمیمانه مورد همدردی قرار داده است: «معدود جنایاتی مکافاتی بدتر از سرسپردگی کامل به شخص دیگر در پی دارند.»

دوروتی کافمن مک کال می‌گوید: «این بخش از کتاب کشمکش درونی دوبوار را با مسائلی که او چنین دقیق توصیفشان کرده، فاش می‌سازد.» بنابر این در نظر دوبوار نقشهایی که زنان برعهده دارند، مخاطره آمیزند. بیشتر از هر جبر زیستی یا روانی آنها خود موقعیت کنونی را آفریده‌اند، از آزادی‌شان جلوگیری کرده، خویششان را تشویق به محبوس بودن در زنانگی کرده‌اند. تنها راه‌گریز، عدم قبول تمامی این نقش‌هاست. راه حل فوری، شاغل بودن و مبارزه برای آزادی کورتاژ است (که در فرانسه تا قبل از دهه هفتاد امکان‌پذیر نبود). به عنوان راه حل دراز مدت، دوبوار توجه خود را به سوسیالیسم معطوف می‌دارد و می‌گوید بدین وسیله جامعه‌ای می‌تواند تکوین یابد که در آن مرد و زن بتوانند هر دو آزاد باشند. هر دوی این راه‌حل‌ها مشکلاتی را

دربسردارند. دوبوار بعدها از منافع سوسیالیسم برای زنان چشم پوشید، اما موضع خود را در طرفداری از زن و زنانگی چندان تغییری نداد. به اعتقاد او نقشها و ارزشهای سنتی زن باید با سرعت هر چه تمامتر کنار گذاشته شوند. آینده زنان به استقلال مالی، شغل و حصول آزادی بستگی دارد. به طور مختصر زن بودن نوعی تقدیر بد است و آینده‌ای روشن در پیش نخواهد بود، مگر اینکه زنان هر چه بیشتر شبیه مردان شوند. فمینیست‌ها متذکر شده‌اند که گرچه چهره جدیدی که دوبوار از زن ترسیم کرده، ارزشهای مردانه را داراست، ولی در «جنس دوم» هیچ سخنی از تغییر مردان و یا پذیرش و اتخاذ ارزشهای سنتی زنانه از طرف آنها به میان نیامده است. در دهه هفتاد، وقتی طرفداران نظریه «تفاوت زن» با تأکیدشان بر فطرت و ماهیت زنانه ظهور کردند، دوبوار گفت: «مطرح کردن طبیعت زنانه که به نحوی متفاوت تجلی می‌یابد، خود بر ضد زنان است.»

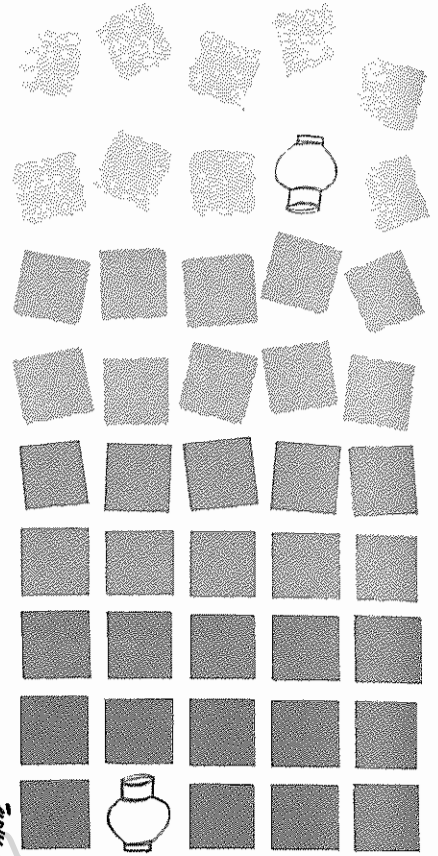
بنابر این می‌توان دید که گرچه کشف موقعیت زنان، حرکتی تازه برای دوبوار بود، اما این پژوهش در چهارچوب اعتقاد او به فلسفه اگزیستانسیالیسم صورت گرفته است. ره یافت کتاب بدون توجه به نظریات فروید و با اشارات صریح به مارکس (گرچه صفحاتی را به رد «مبانی خانواده» انگلس اختصاص داده است) تردیدی عمیق را درباره تئوریهایی که دوبوار آنها را مطلق انگاشته، برمی‌انگیزد. با این حال همان طور که توریل موی معتقد است: «جنس دوم با دیدگاه هستی‌گرایانه «هستی و نیستی»* سعی بر روشن ساختن موقعیت زنان ندارد. دوبوار موقعیت زن را تا حدی معلول ساختارهای قدرت جنس مذکر می‌داند. ساختارهایی که از طریق ابعاد تاریخی و اجتماعی اعمال شده‌اند. او در تحلیل این موقعیت تأکیدی ماتریالیستی دارد. تأکیدی که به طرز بارز، مقالات اولیه او و سارتر فاقد آن است.

* کتاب «دلداده»

* The amoureuse

** Being and nothingness

«هستی و نیستی» نوشته زان پل سارتر



مهندس فرشته بهار

دکوراسیون چیست؟

ما معمولاً آنچنان به اشیاء پیرامونمان عادت کرده‌ایم که هیچگاه از وجودشان متعجب نمی‌شویم. حتی اشیایی که به تازگی پدید می‌آیند، با سرعت به شیئی عادی تبدیل شده و در میان تلنباری از اشیای گوناگون گم می‌شوند.

دکوراسیون چیست؟ اگر قرار باشد که تمامی جلوه‌های تمدن، جدی و مهم تلقی شوند، دکوراسیون نیز، جلوه‌ای است به جدیت و اهمیت سایر جلوه‌های تمدن، اما معمولاً هنگامی که صحبت از دکوراسیون می‌شود، فوراً تعبیراتی چون

«شیک بودن، تجمل، ...» در ذهن شکل می‌گیرد.

چنین تعبیراتی درباره دکوراسیون، آنچنان عادی و تثبیت شده است، که هرگاه کسی بخواهد وجود چیزی را (حتی شخصی را) بی‌اهمیت و بدون جدیت جلوه دهد، می‌گوید: چیزی نیست، فقط دکور است. پس، روشن شد که فرهنگ عمومی، درباره دکوراسیون چه می‌پندارد. اما آیا این نیز روشن است که چنین پنداشتی چه بر سر فرهنگ عمومی آورده است؟

اگر گمان این باشد که وجود عینی تمامی دستاوردهای تمدن، تبلور غایی پنداشتها و تعبیرات انسان از عناصر وجود است، به ناچار باید قبول داشت که دکوراسیون در وضع عینی‌اش (یعنی همه چیزهایی که در خانه و یا محیط کار و یا هر مکان دیگر وجود دارد) عیناً همان پنداشت عمومی درباره‌اش است: شیک بودن، تجمل، ...

پس بالاخره، دکوراسیون یعنی چه؟

دکوراسیون یعنی: «علمی که درباره روابط بین انسان و اشیاء و عملکردهایشان به تفکر و بحث می‌پردازد.»

تا اینجا مطلب، صرفاً در محدوده نظری وارد مقوله دکوراسیون شده و هنوز به حیطة عملی پای نگذاشته است و حالا برای ورود به حیطة عملی در مقوله‌ای به نام «دکوراسیون» از کجا باید آغاز کرد؟ هم اکنون، در هر کجا که هستید، اتوبوس، خیابان، خانه، محل کار، زمین ورزش، پارک، و ... به پیرامون خود نگاه کنید!

- آنجا، در مقابل شما، چه شیئی قرار دارد؟ خوب نگاه کنید!

- آیا آن شیئی که در مقابل شماست، به نظرتان عجیب نمی‌نماید؟

ما معمولاً آنچنان به اشیاء پیرامونمان عادت کرده‌ایم که هیچگاه از وجودشان متعجب نمی‌شویم. حتی اشیایی که به تازگی پدید می‌آیند، با سرعت به شیئی عادی تبدیل شده و در میان تلنباری از اشیاء بسیار گوناگون گم می‌شوند. مثلاً، همین چرخ خیاطی که اکنون مقابل من است (و مقابل شما نیز می‌توانست باشد و یا هست)، آیا شیئی عجیبی نیست؟

این پیچیدگیها، فرمها، حرکتها، نرمشها و از همه مهمتر، چهره عمومی این شیئی!، این شیئی عجیب به راستی چیست؟ و راستی، این همه اشیای پیرامون ما چه هستند و چه می‌کنند؟

مسلماً همه ما می‌دانیم که چرخ خیاطی چیست و چه می‌کند، ولی آیا هیچگاه اساسی اندیشیده‌ایم که همه این اشیایی که یا ساخته‌ایم و یا سرهم کرده‌ایم و یا مستقیماً از طبیعت وام گرفته‌ایم، حقیقتاً چیستند؟

چنین اشیایی، ادامه اندامهای ما هستند و ما به وسیله آنها، حیطة عملکردهای خود را وسعت بخشیده‌ایم.

مثلاً، قطعه چوبی که به واسطه آن، سیب بالای درخت را جدا می‌کنیم، ادامه دستهای ماست و نیز آن طنابی که به وسیله‌اش، ظرف آب را به عمق چاه می‌فرستیم. البته چنین تعبیری به سادگی قابل قبول می‌نماید، اما مثلاً درباره کمد چگونه می‌شود چنین تعبیری داشت؟

- کمد، تکامل جیبهای ماست.

- جیب؟ مگر جیب اندام ماست؟

- نه، ولی جیب، خود ادامه مشتتهای ماست هنگامی که به منظور ذخیره چیزی به کارشان می‌بریم، و همینطور صندوق، کیسه، یخچال ...

- انگار باید در این باره بیشتر فکر کرد!

- بله، و تداوم چنین تفکری به بحث درباره دکوراسیون می‌انجامد.

دکوراسیون در این باره می‌اندیشد که چنین اشیایی را چگونه باید کنار هم قرار داد تا بتوان بهترین بهره‌ها را از امکاناتشان برد. همانگونه که اندامهای طبیعی ما، به نحوی مناسب در کنار یکدیگر قرار یافته‌اند، و در نگاهی دیگر، دکوراسیون، می‌خواهد بداند که این اشیاء، در چه مکانی نسبت به یکدیگر و نسبت به انسان باید استقرار یابند تا حداکثر کارایشان را بیابند.

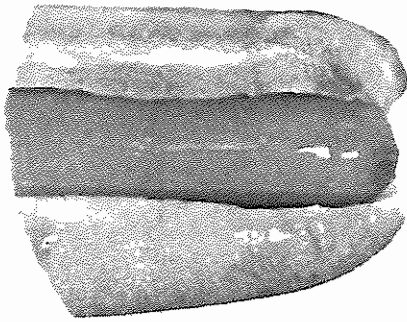
در اینجا، ذکر یک نکته ضروری است. دکوراسیون - که یک واژه اروپایی است -

به معنای زینت بخشی و یا تزئین است. تزئین، خود جزئی از علم «معماری داخلی» و یا «طراحی داخلی» است و در واقع، همه آنچه که در سطور پیش، درباره‌اش صحبت شد، معماری داخلی است. اما امروزه در کشور ما، کلمه دکوراسیون آنچنان مترادف معماری داخلی و رایج گشته (به جز در حیطة‌های تخصصی) که می‌توان گفت، تقریباً جای معنای معماری داخلی را گرفته است. پس به طور روشنتر باید گفت که: دکوراسیون و یا تزئین، فقط آن بخش از معماری داخلی است که، مستقیماً به زیبایی و یا عدم زیبایی اشیاء می‌پردازد.

در هر حال، کلمات در چنین وضعی (وقتی که با یکدیگر اشتباه گرفته می‌شوند) اهمیتی درخور توجه ندارند، مهم این است که دانسته شود: اشیاء چگونه باید در کنار هم قرار گیرند تا منطقی‌ترین وضع عملکردی و روحی و زیبایی‌شان را داشته باشند.

پس باز هم، در هر کجا که هستید به اشیاء پیرامونتان، چگونگی‌شان، اندازه‌شان، عملکردشان، و جایی که قرار گرفته‌اند، خوب نگاه کنید.





«سوسیس، کالباس، گوشت‌های کنسرو شده و... سرطان‌زا هستند؟»
 این پرسشی است که هر بار، هنگام خرید چنین موادی در ذهن ما نقش می‌بندد، چرا که در دنیای امروز، بسیاری از عناصر و نیز مواد غذایی مشکوک به سرطان‌زایی هستند، اما غالباً همه ما به ناچار این مواد را خریداری می‌کنیم و به مصرف می‌رسانیم. روشن است که پاسخ به چنین سؤالی در توان یک متخصص علم تغذیه است. ما با توجه به نقش و اهمیت تغذیه در فرایند رشد و سلامت انسان، به سراغ متخصصین خواهیم رفت تا به بحثی علمی در باره مسائل مختلف در این زمینه بپردازند.

نیتراها و نیتريتها از جمله مواد افزودنی هستند که سالهاست در صنایع غذایی مورد استفاده قرار گرفته‌اند و علاوه بر طولانی کردن مدت نگهداری غذا و تولید رنگ مطبوع در فرآورده‌های گوشتی باعث ایجاد عطر و طعم مناسب در این فرآورده‌ها می‌شوند.

منبع اصلی نیتراها عمدتاً سبزی است در حالیکه منبع نیتريتها در بزاق است. از احیای نیترا ت توسط فلورهای میکروبی موجود در دهان، نیتريتها بزاقی تشکیل می‌شوند. احیای مشابه میکروبی در معده و روده هم صورت می‌گیرد و در PII بالا افزایش می‌یابد. میزان نیتريت در بزاق، همزمان با خوردن غذا، زیاد تحت تأثیر ترکیبات آن قرار نمی‌گیرد و مقدار آن به بهداشت دهان، درجه حرارت و مقدار نیتريت موجود در دهان بستگی دارد.

نیتراهای معدنی در گیاهان بخصوص سبزیها و غذاهای حیوانی، در منابع آب و مواد افزودنی که به گوشت عمل آورده (سوسیس، کالباس، کنسروهای گوشتی و...) می‌زنند، وجود دارند. طبق مطالعات انجام گرفته در آمریکا، نتایج به دست آمده نشان می‌دهد که چهار پنجم نیتريت از منبع سبزیجات بوده و یک ششم از گوشت‌های عمل آورده شده است و سایر منابع مانند میوه‌ها و فرآورده‌های شیر، آب و نان چندان قابل اهمیت نیستند.

کاهو، کرفس، چغندر و اسفناج بیش از همه دارای نیترا ت هستند. در آمریکا این چهار نوع سبزی بیش از نصف نیترا ت موجود در سبزیها را تشکیل می‌دهند.

مقدار نیترا ت موجود در سبزیها متغیر است و بسته به موقعیتهای کشت مثل کودهای مصرفی، درجه حرارت و میزان بارندگی فرق می‌کند. در سبزیهایی که دارای برگهای سبز و

نیترا ت زیاد هستند، احیای نیترا ت به نیتريت به سرعت صورت می‌گیرد و این احیا در موقع انبار کردن در درجه حرارت اتاق افزایش می‌یابد و نیز هنگام پختن، نیتراها و نیتريتها از سبزیجات جدا می‌شوند و ۸۰ درصد آن وارد آب غذا می‌شود. بنابراین سبزیجات پخته شده دارای مقدار کمی نیترا ت هستند و همینطور مقدار نیتريتی که در دوره انبارداری در سبزیجات به وجود آمده باشد، در هنگام پخت جدا می‌شود.

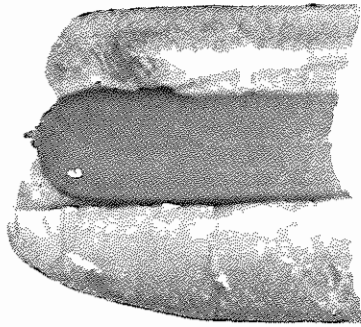
سبزیجات خشک نیز نسبت به سبزیجات تازه به دلایل مختلف از جمله: از بین رفتن آنزیمها و تغییرات کلوئیدی ذرات جامد در مایع که در نتیجه خشک شدن صورت می‌گیرد، دارای مقادیر کمتری نیترا ت و نیتريت هستند.

در فرآورده‌های گوشتی نیتريت سدیم در حیطه وسیعی برای خوش رنگ کردن محصولات مصرف می‌شود. با اضافه کردن نیتريت علاوه بر طولانی کردن مدت نگهداری این محصولات، در نهایت ایجاد رنگ سرخ در عضله می‌کند که در مقابل حرارت مقاوم است. در مورد نیترا ت نیز همین عمل صورت می‌گیرد، اما ابتدا توسط باکتریهای احیا کننده به نیتريت احیا می‌شود.

کنترل مصرف نیترا ت و نیتريت در فرآورده‌های گوشتی از زمانی که ثابت شد مصرف مقدار زیاد آنها ایجاد مسمومیت می‌کند، مورد نظر بود و نحوه ایجاد مسمومیت نیز اکسیداسیون هموگلوبین گلوبولهای قرمز خون توسط نیتريت و تبدیل آن به متهموگلوبین و در نتیجه کمبود اکسیژن در بدن است.

مقدار ۱۵ - ۲۰ میلی گرم نیتريت به ازای هر کیلو وزن بدن را کشنده دانسته‌اند و معمولاً مقدار نیتريتی که در عمل آوری





سمیرا صباح

مصونیت یا مسمومیت؟!!

هضم نیتريت، نیتروزآمین در معده تشکیل می‌شود. البته عوامل و فاکتورهای زیادی در تشکیل نیتروزآمین مؤثرند که عبارتند از: روشهای پخت، درجه حرارت پخت، سرخ کردن و مدت زمان آن، نسبت بافت بدون چربی به بافت چربی دار گوشت، ضخامت برشها، عملیات قبل از شروع فرآیند (ذخیره کردن به صورت انجماد و یا سردکردن)، غلظت نیتريت سدیم و آسکوربات سدیم مصرفی^۱، شرایط انبار، شرایط دود دادن، شرایط سرخ کردن، ترکیب اسیدهای چرب بافت چربی دار، حضور ممانعت کننده‌های نیتروزه شدن در مخلوط عمل آمده.

با توجه به خطرات سرطان‌زایی نیتروزآمینها، تحقیقات زیادی در کاربرد و مقدار مورد مصرف نیتراتها و نیتريتها در مواد غذایی به عمل آمده است. این تحقیقات از سال ۱۹۶۸ توسط سازمان FDA^۲ شروع شده و در این زمینه پیشرفتهای فراوانی جهت کاهش میزان نیتروزآمین در محصولات مصرفی نظیر فرآورده‌های گوشتی مالت، محصولات حاوی مالت، شیر خشک بدون چربی، پروتئین سویا و سر پستانک نوزادان حاصل نموده است و در نتیجه مطالعات مربوط در جهتی هدایت شد که این ترکیبات را از مواد غذایی حذف کنند یا آنها را به طریقی کاهش دهند.

موارد می‌خواهند نیتريت و نیترات را بکلی حذف کرده و برای آنها جان‌شنیهایی تعیین کنند اما هنوز به نتایج قطعی دست نیافته‌اند. مهمترین نقش نیتريت اثر ضد میکروبی آن می‌باشد و از رشد باکتریهای مضر مولد سم کننده جلوگیری می‌کند. همچنین نقش مهم در کنترل رشد هاگ باکتریها و یک اثر ممانعت کننده بر روی فساد مواد غذایی دارد. طبق یک نظریه عمومی، عمل آوردن محصولات گوشتی بدون نیتريت خطر مسمومیت غذا را بخصوص مسمومیت ناشی از رشد باکتریهای مولد سم را افزایش می‌دهد.

نیتريت و نیترات موجود در مواد غذایی به عنوان پیش ساز تشکیل دهنده نیتروزآمین در بدن، دهان، معده و مثانه عمل می‌کند. به این ترتیب در مقایسه با میزان موجود در غذا، آب و میزان تولید شده بوسیله سنتز درون ساز در بدن، میزان نیتريت و نیترات مصرف شده به عنوان مواد افزودنی در غذاها خیلی کم می‌باشد. بنابراین بدن انسانها نیز طی عملیات فیزیولوژیکی طبیعی در معرض تماس با نیتروزآمین قرار می‌گیرند. نیتروزآمینها و نیتروزآمیدها می‌توانند در معده انسان طی واکنش بین آمینها (یا آمیدها) و نیتريت تشکیل شوند.

نیتروزآمینها در صورت مصرف نیتريت به عنوان ماده افزودنی بخصوص در فرآیند خشک کردن یا بر اثر انتقال غیرمستقیم به مواد غذایی یا تشکیل آن طی مدت آماده سازی مواد غذایی و بالاخره طول مدت فرآیند محصولات غذایی می‌توانند به صورت جزئی از غذاها درآید. البته بیشتر به گوشتهای عمل آمده توجه می‌شود، چون تشکیل نیتروزآمینها در غذاهایی که نیتريت به آنها اضافه می‌شود، صورت می‌گیرد و بر اثر

محصولات گوشتی نظیر سوسیس، کالباس و کسروه‌های گوشتی به کار می‌رود حدود ۲۰ - ۴۰ برابر کمتر از مقدار کشنده آن است. هضم ناگهانی حدود ۸ - ۱۵ گرم نیترات سدیم یا پتاسیم در بزرگسالان کشنده است و علائم به صورت دردهای سخت در ناحیه شکم و ضعف و غش ظاهر می‌شود. ۵ گرم نیتريت ایجاد بی حالی می‌کند، دو گرم ایجاد مسمومیت و استفراغ شدید و بیهوشی و بزرگ شدن مردمک چشم می‌کند، چهار گرم می‌تواند باعث مرگ شود که این امر به علت خستگی درونی یا ایجاد متهموگلوبین یا به علت فلج عروق و پایین رفتن سریع فشارخون صورت می‌گیرد.

گذشته از خواص سمی شناخته شده‌ای که نیتراتها دارند، زنگ خطر جدی مصرف این ترکیبات در صنایع غذایی زمانی به صدا درآمد که نیتروزآمینها (Nitrosamines) به عنوان یک ماده سرطان‌زا مطرح شدند.

نیتراتها با آمینها، اسیدهای آمینه یا پپتیدها ترکیب شده نیتروزآمینها و ترکیبات نیتروزه را ایجاد می‌کند که این ترکیبات سرطان‌زا هستند. سرطان‌زایی این ترکیبات روی کلیه حیوانات آزمایشگاهی به اثبات رسیده است، بنابراین می‌توان ادعا کرد که به احتمال قریب به یقین برای انسان نیز سرطان‌زا هستند. از این رو محدودیتهایی در مورد مصرف آن قائل شده‌اند.

سازمان بین المللی استاندارد مواد غذایی قبلاً افزودن نیترات را به میزان ۵۰۰ قسمت در میلیون و نیتريت را به میزان ۲۰۰ قسمت در میلیون مجاز دانسته‌اند.

ولی در سال ۱۹۷۴ میزان نیتريت در آمریکا از ۲۰۰ به ۱۵۶ قسمت در میلیون تنزل و در پیشنهاد بعدی (۱۹۷۵) این مقدار نیز به ۱۲۰ قسمت در میلیون رسید و حتی در بعضی

یادداشتها:

۱- قدرت اسیدی

۲- اجزاء کوچک پروتئین

۳- نمک سدیم اسید آسکوربیک

۴-



آشپزی تمایل یا وظیفه؟

ترجمه حورا اخلاقی

امروزه تمایل خانواده‌ها، بخصوص جوانترها به شکستن سنتها در تهیه و طبخ مواد غذایی و انتخاب نوع این غذاها بیش از پیش به چشم می‌خورد. از طرفی آنها دیگر اعتماد خود را نسب به کتابهای آشپزی و بولتنهای طرز تهیه و طبخ غذا از دست داده‌اند؛ چرا که محتوی غالب آنها تکراری است. آنها به دنبال منابع اطلاعاتی موثقی هستند که هم دارای کیفیت علمی مناسب باشد و هم بودجه و امکانات خانواده‌ها را در نظر داشته باشد و مهمتر از همه، خواستار جداولی هستند که عمل به آن انرژی کافی و مواد لازم برای فعالیتهای روزانه را به افراد خانواده بدهد.

هدف ما از گشودن چنین صفحه‌ای، صدور دستور تهیه غذاهای صرفاً فانتزی، تکراری، وقت‌گیر، زینتی و... نیست؛ ما قصد داریم شما را - که به احتمالی شاغل هم هستید - با شیوه نویسی از تهیه و طبخ غذاهایی با انرژی بیشتر که در عین حال نیازمند صرف وقت کمتری هستند آشنا کنیم تا بتوانید در کنار انجام این امور، به فعالیتهای مفید و مؤثر دیگری از جمله تحقیق و مطالعه، ورزش، یادگیری موسیقی، پرورش گل و گیاه و... که به زندگی شما غنا، جان و معنا می‌بخشد، پردازید.

طبیعت بهترین منبع برای تهیه غذاها اینک مواد موجود در طبیعت دارای بهترین ترکیبات و ساختار هستند، حقیقتی غیر قابل انکار است. افرادی که به سلامتی خود و خانواده‌شان علاقه‌مندند، غالباً سعی می‌کنند تا از مواد غذایی تازه‌ای استفاده کنند که کمتر دستخوش تغییرات شیمیایی در کارخانجات مختلف شده باشد. مواد طبیعی نسبت به محصولات مصنوعی، نه تنها بسیار مقوی هستند، بلکه طعم آنها نیز با یکدیگر قابل قیاس نیست. سبزیجات، منبع پروتئینی مهمی هستند که ارزانتر و سلامت‌تر از گوشت هستند. بنابراین غذاهای بدون گوشت را هم در برنامه غذایی خود بگنجانید و از سبزیها و میوه‌ها استفاده کنید که در تمام مدت سال قابل تهیه هستند و قیمت نازلتری دارند.

پیش از آنکه به آشپزی پردازید: خرید مواد غذایی مانند سایر امور احتیاج به تجربه و رعایت نکات مختلف دارد. ما سعی می‌کنیم که اطلاعات مفیدی در این زمینه در اختیار شما قرار دهیم: - بعضی از مواد بسیار سریع فاسد می‌شوند و در نتیجه باید به مقداری خرید شده شونده که ظرف مدت کوتاهی بتوان آنها را

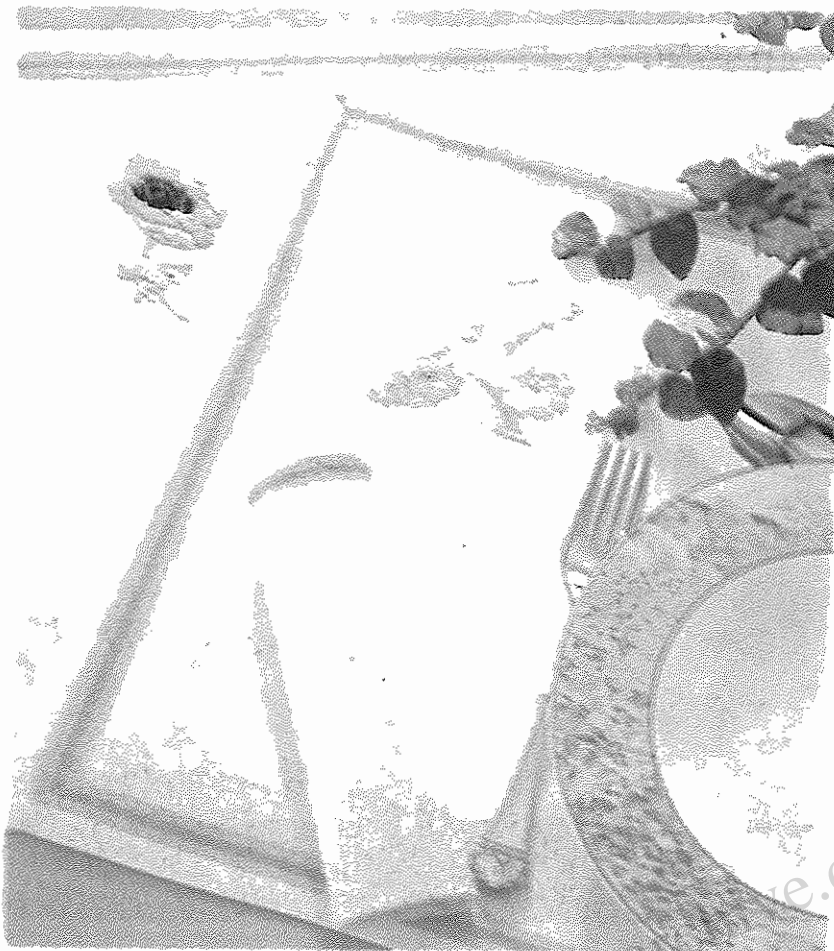
آنها را در زمانها و مکانهایی مهار می‌کنیم. پس در این زمینه هم چنین امکانی را داریم.

از این گذشته، پختن غذا همیشه به منظور حجیم‌تر کردن شکمها انجام نمی‌گیرد، بلکه روح این قضیه مهم است که برای مرد یا زن یا کودک خسته و پریشان و البته گرسنه‌ای که وارد خانه می‌شوند، انتشار بوی غذا نشان از حیات و حرارت جاری در خانه دارد و خبر از جمع شدن مهربانانه پدر و مادر و بچه‌ها در کنار یکدیگر و گذراندن ساعتی آرام و دلپذیر می‌دهد. درست مثل نقاشی کودکی که خانه‌ای را نشان می‌دهد با دودکشی که از آن دود بیرون می‌آید. این دود یا از اجاق است یا از هیزم درون بخاری و در هر صورت نشان از زندگی و گرمی دارد. حال اگر انتظارات ما از نتیجه و اثر همه کارها کمی معنویتر و عاطفیتر باشد، انگیزه‌هایمان قویتر و حرکت اولیه‌مان برای انجام کار، پرشورتر خواهد شد. چنانکه خواهیم دید، با چنین نگرشی آشپزی کاری قشنگ و دوست‌داشتنی است، ولی یک اسای بزرگ دارد و آن، این است که زن و مرد در آشپزخانه حل نشوند و برای وقتشان برنامه‌ریزی کنند و تا اندازه‌ای به این کار پردازند که در کل عمر و زندگی ارزش دارد، آن را به صورت یک وظیفه در نمی‌آورد و انسان را اسیر نمی‌کند. یادمان باشد که هر چیز به جای خویش نیکوست.

«چه کسی گفته که آشپزی کاری زنانه است؟» این سوالی است که برای بسیاری از زنان روشنفکر، تحصیل‌کرده و بویژه شاغل ما مطرح است و البته بسیاری از مردان ما این کار را مطلقاً وظیفه زن می‌دانند. اگر قرار باشد ما هم در این بحث وارد شویم، می‌گوییم آشپزی برخلاف بسیاری کارها در جامعه ما زنانه - مردانه ندارد. حالا اگر آقایانی هستند که در این زمینه مشکل یا ضعفی دارند، از داشتن یک امتیاز مثبت محروم هستند. پس پرداختن ما به آشپزی و سایر کارهای خانه در این مجله به این معنا نیست که این کار وظیفه اختصاصی زنان است. چون به نظر ما انجام این امور اصلاً وظیفه نیست، بلکه گرایش و علاقه است و البته اگر هر کدام از زن و مرد کشتی به نظافت و نظم‌دادن و زیباسازی محیط زندگی خود نداشته باشند، ضمن اینکه می‌توان در علاقمندی و عشقشان به زندگی مشترک شک کرد، باید انتظار داشت که کارهای تلبهار شده به صورت باری عذاب‌آور که هر یک «ناچارند» سهمی از آن را از زمین بردارند، دربیاید.

حالا برگردیم سر آشپزی، به نظر ما آشپزی یک مهارت - و نه هنر - سرگرم‌کننده و دوست‌داشتنی است و خلاصه غذا را همه آدمها دوست دارند و نیازمند آن هستند. پس به عنوان یک نیاز و یک گزینه، انکار نشدنی است، ولی ما به بسیاری از گرایمان جهت می‌دهیم و





مصرف کرد. به عنوان مثال: ماهی، گوشت، تخم مرغ، لبنیات و محصولات تازه کیفیت خود را ظرف کمتر از یک هفته از دست می دهند. برخی دیگر از مواد را می توان برای مدت نسبتاً زیادی نگهداری کرد. مواد غذایی خشک مانند: حبوبات، غلات و آرد می توانند برای ماهها ذخیره شوند.

- پیش از آنکه صورت خرید را بنویسید، غذاهایی را که طبع آنها در برنامه هفتگی شماست، مشخص کنید.

- سعی کنید غذاها را با توجه به مواد موجود در منزل و همچنین موادی که به وفور یافت می شوند و در نتیجه تهیه آنها آسانتر و مقرون به صرفه است، انتخاب کنید.

- به هنگام خرید، به تاریخ مصرف کنسروها و موادی از این قبیل توجه داشته باشید.

خرید مرغ کامل، مقرون به صرفه است تا مرغ تکه شده. شما می توانید مرغ را بعد از خرید تکه کنید و با قید تاریخ و نوع تکه بر روی برچسبی که روی آن می زنید، در فریزر یا جایخی یخچال قرار دهید.

- میوه و سبزیجات تازه را تنها برای مصرف سه روزه تهیه کنید.

- اگر از غذایی که تهیه کرده اید، مقداری باقی ماند سعی کنید آن را به صورتهای متفاوتی در طول هفته استفاده کنید. مثلاً گوشت اضافی می تواند با موادی چون سبزیجات، حبوبات و غلات مخلوط شود.

- سبزیجات، حبوبات، غلات و رشته های ماکارونی اضافی را نیز می توانید به صورت سالاد یا سوپ استفاده کنید.

- هر بار که غذایی را گرم می کنید، مقداری از ویتامینهای آن از بین می رود. بنابراین حتی الامکان از گرم کردن آن به دفعات زیاد، خودداری کنید.

- سس سالاد را برای چند وعده درست کرده و در طول هفته از آن استفاده کنید.

زمان کل (دقیقه)	مدت زمان لازم برای آماده کردن غذا برای سفره (دقیقه)	مدت زمان طبخ (دقیقه)	مدت زمان لازم جهت آماده کردن مواد (دقیقه)	صورت غذاها
۳۷	۲	۲۰	۱۵	ماکارونی با پنیر
۲۳	۲	۴	۱۵	نخودسبز
۱۵	۵	-	۱۱	سالاد کاهو
۶۳	۳	۵۰ (سرد کردن)	۱۰	فنجان میوه تازه (دسر)

برنامه ریزی:

آماده کردن به موقع غذا، آن هم با کیفیت عالی، کار چندان ساده ای نیست؛ اما برنامه ریزی برای پختن غذا، هر چند هم ساده، تنها راه موفقیت شماست. تهیه یک برنامه منظم، بسیار مهم و ضروریست.

این کار را با تهیه جدولی مانند جدول زیر، شروع کنید. سپس ستونها را پر کنید (اکثر زمانها بستگی به سرعت کار شما دارد). پس از مشخص کردن زمانهای لازم، جدول را دوباره طوری تنظیم کنید تا مراحلی که به زمان بیشتری نیاز دارد، در ابتدای جدول قرار گیرد. حداقل پانزده دقیقه، جهت کارهای

پوست نخودسبز را گرفته، کنار بگذارید. سالاد را آماده کنید. نخودها را آبز کنید. ماکارونی و پنیر آماده است. نخودسبز آماده است غذا برای پذیرایی آماده است.

۵:۲۰ بعد از ظهر
۵:۳۵ بعد از ظهر
۵:۴۵ بعد از ظهر
۵:۵۵ بعد از ظهر
۵:۵۶ بعد از ظهر
۶:۰۰ بعد از ظهر

اضافی و خارج از برنامه به جدول اضافه کرده و بار دیگر آن را طوری تنظیم کنید که پایان آخرین مرحله، مصادف با زمانی شود که می خواهید غذا را سر میز ببرید. بعد به صورت زیر، جدول را با بوجه به ترتیب آماده کردن مواد و مشخص کردن کامل ساعت، بازنویسی کنید.

۴:۵۵ بعد از ظهر
۵:۰۵ بعد از ظهر

فنجان میوه را آماده کرده، در یخچال قرار دهید. ماکارونی و پنیر را آماده کرده، کنار بگذارید.

طبیعی است، پس از مدتی تمرین، خواهید توانست این جدول را در ذهن خود طراحی و سپس مواد آن را اجرا کنید.